







(بسم الله تعالی)

(تاریخ ادبیات ایران)

برای اینکه بتوانیم بطور تحقیق از کیفیت تاریخ ادبی ایران مطلع باشیم لازم است که نخست در خصوص
زبانهائی که تا امروز در ایران با آنها تکلم شده است آشنائی پیدا کنیم

(زبان)

زبان فارسی به دو قسمت منقسم شده دورهٔ قبل از اسلام و دورهٔ بعد از اسلام.

دورهٔ قبل از اسلام — دورهٔ قبل از اسلام به چهار قسمت منقسم میشود (۱) زبان فارسی خالص قدیم
(۲) زبان زند (۳) زبان فرس قدیم (۴) زبان پهلوی.

۱ — فارسی خالص قدیم — آن دوره که زبان فارسی خالص قدیم در آن تکلم میشده است
و زبان سانسکریت و فرس قدیم و سایر زبانهای اروپا از آن منشعب شده است دوره
ماقبل تاریخی است که هیچ گونه اطلاع در این خصوص بدست نیامده است.

۲ — زبان زند — زبانی است که اوستا بدان زبان نوشته شده و احتمال میرود که این
زبان ده قرن قبل از میلاد در قدیم به درازه [illegible] گفته شده و متمادی گشته تا زمان تأسیس دولت هخامنشی
اکثر اروپائیان این زبان را زند می‌شمرند
(۵۵۰) قبل از میلاد و ستایه این زبان ~~[illegible]~~ اروپائیان ~~[illegible]~~
که ~~[illegible] زبان نوشته~~ و بعضی از ایشان این ستایه را به نام دانسته زبان اوستا
را (زند) گفتن را ترجیح میدهند اولی به وضوح محتاج بتفسیر نیست ولی دومی [illegible]
شرح است.

نژادی را که نسبت ایرانیان به آن منتهی میشود (آریا) یا (آرین) مینامند. ارباب

سیر و مسکن قدیم این قوم اختلاف دارند آنچه امروزه از طرف دانشمندان پذیرفته شده است
این است که مسکن قبائل آریایی در شمال شرقی اروپا روسیه جنوبی بوده و ممتد بوده تا دریاچه آرال
و رود جیحون. قوم آریا به ملاحظه که به است از قبیل تنگی مکان یا خیلی جهانگیری از
از ساکن خود حرکت کرده بتدریج در یک منطقه مسکن کرده. و از آنجا به نژاد گروهی با ایران آمده و قسمتی
در طرف دریای عمان و شهر اهواز مقام گزیدند (قسمتی) در طرف همدان آذربایجان.
ساکن شدند که مدیها (دکوه) از قبایل آنها هستند و طوری که مدتی زده شود این مهاجرت
در بین (۲۲۵۰) یا (۳۰۰۰) و بلکه (۴۰۰۰) سال قبل از میلاد واقع شده است.
قوم آرین در دوره اول سلطنت تشکیل داده‌اند یکی سلطنت پارس در جنوب و دیگر سلطنت
(مد) در مغرب و شمال غربی و حدود (مد) نسبت به تقسیمات جغرافیایی امروز تقریباً شامل
است به کردستان، لرستان، قسمت شمالی خوزستان، قسمت غربی عراق عجم و آذربایجان
بعضی از مستشرقین را عقیده چنین است زبانی که در این حدود یعنی (مد) با آن تکلم شده است
با فرس قدیم از یک ریشه بوده‌اند. و مستشرقین آلمانی MOLDEKE گوید دیگر
حفریات عمیقانه در اطراف همدان بشود ممکن است که از روی آثار و علامات قدیمه را
برای ما کشف دارد و دیگر خطوطی از زبان سلاطین (مد) بدست که نمی‌رو حقیقت قطعیه بود.
و احتمال دارد که خطوطی بدست آید از آن حفریات هم از لحاظ لغت و هم از جهت خط
شباهت تامی به خط و زبان پارسی داشته باشد. دارمستتر
از مستشرقین معروف فرانسه ~~[illegible]~~ میگوید زبان اوستا که زبان زند هم گویند باید با
که وقتی مدیها با آن زبان تلفظ میکردند و قدری هم دورتر رفته گوید استبعاد ندارد که کتاب
زردشت از آذربایجان ظاهر گردید و منشاء دین او در نقاطی که در طرف مغرب بوده

شرقی ایران کرده است و در هر حال زردشت در مد ظاهر گردیده و اوستا از زبان های ...
این است که دارمستتر به زبان زند یا اوستا زبان مد گفتن را ترجیح میدهد
و ابرازی (دارمستتر) اگرچه نظر مشهورات سیقم (استرابون) مورخ یونانی و به شهادت
قدیم (هرودوت) زبان مد شبیه زبان آریائی است و ... را این موجب درست است
که زند و اوستا از زبان ... که در وطن زند است.

نتیجه - تتبعات مستشرقین که تا اینجا گفته شده است که زبان زند یا زبان اوستا
و زبان اوستا زبان مدی بوده است و مدیها در آن زبان با زبان اوستا حرف میزدند.
زبان اوستا یا در حقیقت زبان مدی خیلی به زبان سانسکریت و فرس قدیم خیلی نزدیک بوده است تا اندازه ...

فرس قدیم	اوستا	سانسکریت	فارسی جدید
ماه	ماه	ماس	ماه
میترا یا مثهرا	مثهرا	میترا	مهر
باقد	باند	بنده	بند
بنده‌که	بنده	بندها	بنده
پیتر	پتر	پیتر	پدر
نیاکه	نیاکه	—	نیا
نامه	نامن	نامن	نام
توم	تو	توم	تو
ترس	ترستی سایی	ترستی	ترسیدن

دورهٔ فرس قدیم — این دوره شروع میشود از سال ۵۵۰ قبل از میلاد مسیح از آغاز ظهور دولت هخامنشی و مسدود میشود [illegible] ۳۳۰ قبل از میلاد مسیح کشته شدن داریوش سوم و انقراض دولت عظیم شاهنشاهی باستانی ایران بدست اسکندر مقدونی . تا حدی قبل

الفت فرس قدیم در زیر پردهٔ خفا مستور بود و کسی از کیفیت آن مطلع نبود در زمان شاه عباس کبیر آنتونیو — نامی از طرف فیلیپ سوم پادشاه پرتقال و اسپانیا بسمت سفارت به دربار ایران آمده و در مراجعت که از شیراز از مقابر تخت جمشید [illegible] مخصوص باستانی و آثار منقوره تخت جمشید توجه او را جلب کرده [illegible] در آن آثار [illegible] و پس از رفتن او اروپا شرحی راجع به بنیه و آثار آنجا و کتیبه های سنگی [illegible] که نقوش [illegible] عبارت از خطوط منقوره این بوده است که [illegible] از علامات او ستخر باشند چون خطوط مزبوره غیر از خط عربی و یونانی وارد است لذا کسی تا به حال آنها [illegible] که این خطوط را از خود بجای گذاشته با اطلاع دقیقی بوده آنها را [illegible] نشده بعد از ۲۰ سال

دون گارسیا دوسیلوا — نام دیگری که [illegible] به یک نفر [illegible] از آن کتیبه ها اسم برده و شکل بعضی حروف آنها را نیز ذکر کرده است بعد هر کس که از دولتها و مستشرقین اروپا به ایران آمده [illegible] از آن باب نوشته است تا اینکه

در سال ۱۷۶۲ — آنکتیل دوپرون — هند رفته مدت هفت سال در آنجا اقامت گزیده و زبانهای سانسکریت ، اوستا ، فارسی جدید را کاملا تحقیق نموده [illegible] کافی با خود در آن حضرت باروپا برده و او اولین دفعه اوستا را در سال ۱۷۷۱ میلادی در اروپا به طبع رسانید . بعد از آن — سیلوستر دوساسی — از مستشرقین معروف فرانسه که قریب بیست سال مدیر السنه شرقیه [illegible] بوده است

Silvestre de Sacy

Don Garcia de Sylva

Anquetil-de-Perron

بکار رفته بود در سایر زبانهای خود [illegible] موفق شد که یکی از کتیبه های زمان ساسانیان را که با ترجمه یونانی آن همراه بود ترجمه کرد و این ترجمه در حقیقت کلید کشف شد برای کتیبه های دورهٔ هخامنشی زیرا عبارت کتیبه های ساسانی بطور آغاز میشد (من [illegible] بزرگ شاه ایران و غیر ایران پسر فلان شاه بزرگ و شاه شاهان) Gredfond (1)

(۱) از مستشرقین و دانشمندان آلمانی ذکی دقیق [illegible] که به کتیبه های دوره پادشاهان هخامنشی نیز بهمین ترتیب شروع میشود و فقط [illegible] از تاریخ هخامنشیان دانست و از علامت سلطنت داریوش و (خشایارشا) پی برده بود لذا این دو اسم را انتخاب قرار داده و قسمتی از کتیبه های دورهٔ هخامنشی را ترجمه کرد .

[illegible] دانشمند اروپائی (۲) [illegible] مجاهدت را بکار برده تا اینکه [illegible] (اوژن بورنوف (۳)) فرانسوی که زبان فارسی و سانسکریت را خوب آموخته بود تقریبا تمام حروف کتیبه ها را تشخیص نمود [illegible] آنها و تکمیل این [illegible] از دانشمندی که زحمت زیاد در این خط بوجود آورده

Rawlinson

[illegible] دانشمند (راولین سن) انگلیسی است . که در مدت اقامت [illegible] زبان فارسی و [illegible] یاد گرفت [illegible] بایران آمده و کتیبه الوند همدان را [illegible] در سال ۱۸۳۵ و موقع رفتن بغداد باز از [illegible] کتیبه بیستون رسانید و تمام خطوط آنجا را [illegible] آسیائی لندن فرستاد در ۱۸۳۹ بسفارت بغداد معین شد در مدت اقامت آنجا [illegible] تا اینکه زبان سانسکریت را یاد گرفت [illegible] نتیجه برود [illegible] در آنجا [illegible] مجاهدت [illegible] تا اینکه

(۳) Eugen Burnouf

(۲) [illegible]

با وجود کتابی که نوشته بود نواقص اسم را رفع کرد و ترجمهٔ کتیبه بیستون را اکثر کرد و اشخاص دیگر نیز در
این باب سعی‌های بلیغ بکار برده‌اند و الفبای آنرا در جدول با الفبای حروف ابجد و واحد الفبای
شد که از حروف مجمع کلمات ملفوظ در چهارصد کلمه تا در نیز کنند و رنگ نوشته از آن در
این کتاب درج شود.

ادم - دارایاوش - خشیایثیا - وزرکا - خشیایثیا - خشیایثیانام -
پارسئی - خشیایثیا - دهیونام - ویشتاسپهیا - پثرا - ~~خشایثیا~~ - هخامنشیا -

(من، دارا، شاه، بزرگ، شاه شاهان، پارس، شاه، ده، پسر گشتاسب، ارشامه یا نپا نوه ارشام، هخامنشی)

از اینجا معلوم میشود که کتیبه خط میخی از ادوار پیش بیادگار مانده به دانشمندان خطوط آشنا دادی موضوع
و دقیق ایران هم از کتیبه‌های مزبور بعضی آثار دیگر نیز از آن عصر باقیست از
قبیل مهر، کاسه، تنگ، وغیره و تمام آنها زینت بخش آثار اروپ شده
کتیبه‌های بیستون به سه خط نوشته شده: مدی، آشوری، فارسی
باستانی، این زبان دیگر زبان فارسی قدیم زبان رسمی ایران بوده تا زمان حمله
اسکندر متروک و منسوخ بوده و پس از آنکه طومار سلطنت ایران را برانداخته شده و داریوش
مغلوب شد (۳۳۰) قبل از میلاد و بعد از آن معلوم نیست که تا چه مدت دوام کرد. تسلط
یونانیان بر ایران چنانکه سلطنت هخامنشی ایران را از پای در آورد جنبش ادبیات را
نیز از بین برد و آتش حمله وحشیانهٔ آنها کتب ایران را در آتش بی‌اعتنایی سوخته و خاکستر
آنها را بباد فنا داد و بعضی از کتب نافعه را پس از آنکه ترجمه به یونانی کردند اصل آنرا معدوم
ساختند. نظامی در اسکندرنامه خود به این اشاره کرده.

خردنامه‌ها را ز لفظ دری به یونان زبان کرد صورتگری

[illegible]

۵

پس از اسکندر اخلاف وی نیز با ادبیات ایران پرداخت کرده حتی المقدور سعی کردند که
رسوم و آداب یونانی را در اخلاق ایرانی جایگیر کنند چنانچه دوره اشکانیان رسید
اشکانیان هم با تقلید سلف و اسلاف خود اهمیتی به زبان ایرانی نداده و خود را محب یونانی
جلوه داده از انقراض دولت هخامنشی (۳۳۰) قبل از میلاد تا ظهور طلیعه دولت
ساسانی (۲۲۶) میلادی دوره فترت ادب ایران بشمار میرود.

زبان پهلوی - زبان پهلوی زبان مخصوص سلاطین ساسانی است که از زمان تأسیس
دولت ساسانیان ۲۲۶ میلادی تا انقراض آن بدست قوه اسلامی ۶۵۲ سلطنتی
ایران بوده زبان علم شده از آثار عمده که از این دوره باقیست کتیبه‌های نقش رجب و نقش
رستم است از اردشیر بابکان و در نزدیکی تخت جمشید کتیبه نقش رجب به دو خط پهلوی کلدانی
و پهلوی ساسانی نوشته شده و همراه است با ترجمه یونانی و اولین کسی که موفق بقرائت
کتیبه پهلوی شد چنانکه در کتب تذکره اشاره کرده‌اند مسیو سیلوستر دوساسی است
بعد از آن دانشمندان دیگر از قبیل اندولی، تیشسن، آندریاس وغیره
نیز زحمات زیادی در این راه متحمل شده‌اند و چند نسخه کتب که از این دوره باقی مانده بود
قسمت مهم آنها پس از آنکه در زمان خلفای بنی عباس به عربی ترجمه شده از بین رفته است
ترتیب تحریر این خط که شبیه خط عبری بوده که سامی تیکی نوشته شده و
هجاء حروف بیشتر هزوارش (اشمیا)، نوشته در وقت خواندن عوض آن سیاق ایرانی کلمه بجا
نوشته و فارسی میخواندند.

زبان پهلوی - چنانکه مذکور شد تا غلبه مسلمین در ایران معمول بود پس از آنکه بکلی
که محقق معلوم نیست چند سال بعد عشر اول خود را محفوظ داشته است.

بعد تر رسید تا خلافت عبدالملک مروان (۶۵ - ۸۶) هجری دفاتر دیوانها
پهلوی نوشته می شد و در زمان خلافت خود امر داد که آنها را از فارسی به عربی
نقل کنند. صالح بن عبدالرحمن از دبیران سیستان مقرر این کار شد. مردانشاه
پسر فرخ زاد که به رسم آن روز نوشتن حسابات دیوان بود در دقیقه نزدیکی فوت
که به پیش صالح رفته و او را از این اقدام ممانعت کرد حتی حاضر شد در صورت تعهد
قبول این مأموریت صد هزار درهم بدهد. چون وی نپذیرفت گفت خدا ریشه ات
را ببرد چنانکه تو ریشه فارسی را بریدی.

زبان دری — غیر از زبانهائیکه ذکر شد در فرهنگ های فارسی بسیار آثار
از یک زبان دیگر باسم دری دیده میشود. در فرهنگها فارسی و بعضی دری اختلاف که لهجه بعضی
گویند زبانیست منسوب بدربار و گروه دیگری از آن به فصیح تعبیر کرده اند و برخی گویند دری
آن زبانیست که در آن نقصانی نباشد چون اشکم، برو، بگو که بجای اشکم، برو، بگو
استعمال کنند. ولی از کلمات بعضی از شعرا و ادبا چنین معلوم میشود که دری زبانیست که قرین
زبان فارسی است و اطلاق شده به همین زبان متداول امروزی باشد و در بعضی از کتب قدیمه
زبانهای دیگر نیز ذکر شده که از فروعات زبان ایران محسوب میشد: هروی —
زاولی — سغدی — سکزی.

فارسی دوره بعد از اسلام — فارسی دوره بعد از اسلام زبانیست که پس از فتوحات
اسلامیه از امتزاج کلمات عربیه تکمیل یافته. این زبان تحت از طرف مردمان
که در رفته رفته به تقاضای دوره نشو و نمو یافته است ولی تحقیق مسلم نیست که این زبان
در کدام تاریخ بوجود آمده است و در دوره آینده در حصه زبانهای گذشته باز صحبت خواهد شد.

است که به تغییر زیادی ندیده‌ایم و چنانکه هر زبانی به مرور زمان تولید لهجات میکند فارسی کهنه
نیز از ایجاد لهجات محروم نمانده است از جمله لهجه‌ها مانند: لری — طالشی — گیلکی —
بختیاری — سیستانی — وغیره.

— اَدَبیّات —

ادبیات — ادبیات منسوب به ادب است که در لغت بمعنی فرهنگ، پاسخ، نگهداشت،
نگاه داشت اندازه هر چیز است و در اصطلاح عبارت است از خوب رفتاری و نیکو کرداری
و حسن معامله با مردم.

کلمه ادب که امروز در لغت بمعنی دانش و معرفت و فرهنگ و ظرافت و امثال آن استعمال
میشود قبل از اسلام تنها بمعنی دعوت مهمان بود مَأدُوَه، مَأدُبه، آدِب در مشتقات
ادبت در اوائل اسلام مراد از ادب مجموع اخلاق حسنه بود چنانکه در حدیث آمده أدَّبَنی ربّی
فأحسَنَ تأدیبی و کتاب و سنت دینی که مدلول کلمه ادب اینست که اول دعوت طعام
و بعد دعوت به تزکیه اخلاق. و در زمان خلافت بنی امیه و بنی عباس مدلول جواز داده
نظیر شعر، لغت، تاریخ، امثال، نحو کلمه و از آن تاریخ علوم مذکوره به علم الادب
مرسوم شد و بعضی از معانی این علوم را ادب نگفتند و در عصر ما پس از آنکه کلمه ادب را
حد معین شد کلمه ادبا عبارت از اشخاص مؤدبین شده و لیکن او در این اطلاق نیز شد
این ترتیب تا اوائل قرن سوم محفوظ بود چون مؤدبین از وقت قدیم را برای خود سید ارتزاق
قرار داده بودند لذا از طرف خلیل بن احمد سیاق حرفة الادب آفة الادباء گفتند
در آن زمان کلمه مؤدب با کلمه معلم تفاوت داشت اولی مخصوص اشخاصی بود که اولاد امرا
و بزرگان را تربیت میکنند و دومی برای کسی که در مکاتب برای اطفال تدریس میکند.

بعد از این مقدمه و دانستن تاریخچهٔ کلمهٔ ادب بطور اختصار حالا شروع میکنیم باصل موضوع .

ادبیات - که امروزه بجای علم ادب و دانش ادبی رایج و ترکیب مصطلح است جمع ادبیه و نسبت منسوب به ادب و در اصطلاح قدما عبارت است از معرفت چیزهائیکه توسط آن احتراز از جمیع انواع خطا ممکن میگردد و یا بمعرفت پسندیده است که انسان را بصفتی آراید و صفت نیکو در وی پدید آورد و آن بر دو قسم است: طبیعی ، کسبی

طبیعی : آنست که فطری باشد از اخلاق حسنه و صفات پسندیده مانند حلم و [illegible] .

کسبی : آنست که با مطالعه و درس و نظر و حفظ کتب و تحقیق [illegible] از ادب این قسمت ثانوی است . و چنانکه هر یک از علوم و فنون در مقدمات خود تعریف و موضوع و غایه دارند

تعریف :- ادب علمی است مبانی که اسالیب کلام بلیغ و هر یک از عادات خود توسط آن شناخته شود

موضوع :- علم ادب عبارت است از کلام منثور و منظوم از حیث فصاحت و بلاغت .

غایه :- مهارت در فن نظم و نثر .

علمای این فن در تقسیم اقسام ادب کسبیه اختلاف دارند ابن انباری هشت قسم [illegible] و السنه و علامهٔ جرجانی دوازده قسم گفته یکی از شعرای عرب آن دوازده قسم را بدین ترتیب نظم آورده .

نحو و صرف عروض بعده لغة — ثم اشتقاق و قرض الشعر انشاء
كذا المعاني بيان الخط قافية — تاريخ هذا العلم العرب احصاء

- عقیدهٔ متجددین -

تا اینجا آنچه ذکر شد راجع بود بعقیدهٔ متقدمین و متجددین نظر بتغییر ادبیات را در مهارت فن نظم و نثر دانسته نه و میگویند ادبیات عبارت است از آن شناسائی

قسمی از بیانات نقلی اعم از نثر و نظم که تشخیص حقیقی به مستمع یا خواننده دست داده و نویسنده یا گوینده و مقصد [illegible] را که [illegible] بیانات مؤثره در قلوب دیگران جا بگیر کند .

بعضی از ادبا وقت [illegible] ادبیات [illegible] است که از برگزیده ترین آثار مشهورترین نویسندگان [illegible] عبارت است ادبیات عبارت است از ~~[illegible]~~ [illegible] عبارات لطیفه که در که یا نظم یا نثر تبلیغ کند . بعضی گفته اند

- شعر -

در لغت بمعنی علم و دانش است و در اصطلاح عبارت از آن کلامی است که گوینده با قصد وزن و قافیه گوید با مراعات امورکه رایج است مانند: غزل ، قصیده ، قطعه ، رباعی ، مثنوی ، که هر یک در جای خود معین است .

ادبای گذشته چنانکه ذکر شد هر کلام موزون را که بقصد شعر گفته نشده آنرا شعر نمیدانستند و شعر را تنها در دایره وزن و قافیه محصور میکنند که با قصد شعر گفته نشد . ولی ادبای عصر حاضر گویند که تعریف مذکور راجع بنظم است نه شعر و نظم را غیر از شعر و شعر را غیر از نظم میدانند و میگویند ممکن است کلامی منظوم باشد ولی شعر نباشد یا شعر باشد منظوم نباشد برای ذهن [illegible] معنی شعر لازم است که قدری از [illegible] به تحقیق بگذریم .

باید دانست که نظم عبارت است از رشته کشیدن کلمات و آوردن آنها در حرکت و وزن از اوزان بحور عروض بدون در نظر گرفتن قافیه در صورتیکه اگر نظم دارای معانی لطیفه و احساسات عمیقه باشد شعر است آنرا شعر منظوم خوانند چنانکه حافظ گوید:

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش — بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش

سعدی گوید: گفته بودم غم دل با تو بگویم چو بر آیی / چه بگویم که غم از دل برود چون تو در آیی
و اگر راجع به یک واقعه عالی یا اساسی عمیق به وجود یک احساسات متین نو در انظار کند چنانکه شیخ گوید

بود در بیع لقب ... / بکرانه ورشت در دانه‌ها

مقصود است که نظم از دراز بهای شعر نیست شعر ممکن است منظوم در مرز باشد. یکی از ادبیات
یک موضوع راجع به تعریف طبیعت از جنبه طلوع و غروب آفتاب و غیره ابیات و تشبیهات
موثر گفته و نوشته شده است و بهانه طرز یک غزل یا قطعه اگر خواننده احساسات
کننده باشد شعر است. بالجمله شعر آن است که اگر در تشبیب و تغزل و ابراد نو و اظهار مفهوم سازد
و اگر در موقع جنگ گفته شود بعض را به مقام یک تشویق و تهییج کند و هم دفع شده در
مهالک جنگ ترغیب نماید و اگر راجع به امور خیریه باشد در الطاف را به تحریک در آورد و به نیت
لطف در هیچ مورد از ایراد اثر باز نماند.

و علاوه باید خوش و تأثیر باشد و از کلمات منثور و منظوم اشعاری که از روی تقلید سروده باشد تأثیر
به دارای بکر نه اثرات کننده شد. دفتر از دفعات صاحبش از میوه سروده و یا آنکه با جمع
کننده در یک جا بدوزد ملول یا آنکه یک سوز بیش تلخی و یک شور نهانه کننده را نیابد
خروش نیاورد و سوز نهان را تهییج نمی‌کند پس لازمه تأثیر حتمی شعر است بالاخره تأثیر شعر
حافظ شیرازی در این سوز دل گوید:

بیا نو ... که صاحب که صدر آتش دل / ... شناخت ... که در دلی باشد

و بالاخره شعر آن چیزی است که به جهت درج ... نهاده ذوق سلیم آن را احساس بکند.

- انتقاد از ادبیات ایران -

ادبیات ایران با آنهمه مزایا که دارد باز هم چهار اعتراض معترضین که همه وقت ...

ادبیات ایران را انتقاد می‌کنند و می‌گویند که شعرای ایران برگزیده‌ترین اشعار خود را در چهار چیز
وقف کرده‌اند: مدیحه، خمریه، تشبیب و تغزل، تصوف.
دیگر در مدح است بازاری که همه عزیزیه که در قصاید قدر را به ... جامه سپرده و دور تا مقام خدائی
بالا برده‌اند چنانکه انوری گوید

عنان فلک باز دهد طالع مراد / فکنش بمیل باز دهد جانب ما را
گر شود چو عقرب بشدی تا قصر ... / در قبضه همیشه ... وبر اثرا

و در خصوص شراب خانه خلاف حقیقت سخن رانده‌اند که شستم تا حد را بجای شهد ناب بخورد مردم
داده‌اند و تمام منافع و خیر و مثوبات افزون ما بر آن نسبت به هر کسی و رفته‌اند چنانکه منوچهری گوید

ای باده فدای تو همه جان و تن من / از بیخ بکندی ز دل من حزن من
با تست همه انس دل و کام حیاتم / با تست همیشه تن و دل زیستن من
هر جا بنگیری که نه آمد شده مرگت / آنجا نگهی باشد آمد شده من
وانجا که تو بودستی یکدم گذشته / زان بت همه رسم و تقلیدن من
ای باده خدایت به من ارزانی داراد / کز تست همه راحت و روح بدن من
یا در خم من باش و یا در قدح من / یا در کف من باش و یا در دهن من
بوی خوش تو باد همه سال بخورم / رنگ رخ تو باد ابر پیرهن من
آزاده رفیقا منا چون بمیرم / از سرخ‌ترین باده بشویید تن من
از دانه انگور بسازید حنوطم / وز برگ رز سبز حنوط و کفن من
در سایه رز اندر گوری بکنیدم
تا نیکترین جایی باشد وطن من

در قرن دوم دوران ترقی بازداشته و تجدد و اعتدال یافت که چنانچه حافظ گوید

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم — خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست — روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم — دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس — که در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید — عجب مدار که همدرد نافهٔ ختنم
مرا که منظر حور است مسکن و مأوی — چرا به کوی خراباتیان بود وطنم
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع — که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

طایفهٔ دوم — که دسته‌ای از نقادان ادب هستند چنین گویند که ادبیات ایران، در دوره‌ای که گذشت یعنی دورهٔ سعدی و فردوسی مناسبت [illegible] طبیعی بوده ولی از اهمیت [illegible] به [illegible] رفته رفته میدان تکلف و تقلید وسعت پیدا کرد و اسباب تنزل ادبیات ایران را تهیه نمود یکی از ادبای عرب راجع به ادبیات ایران چنین گوید و اساس ادبیات ایران عبارت از تزیین است [illegible] موضوع [illegible] است ادبا و مؤلفین در اصطلاحات [illegible] که موضوعات تازه پیدا کنند و برای اینکه بهتر توانند سخنان گذشته را رقابت نمایند به تقلید مصنوعات ایشان پرداخته از اصطلاحات [illegible] به حال [illegible] و تمام مسائل [illegible] تفرعات آن [illegible] و سخنان گذشته [illegible] تصرف [illegible] خیالات خود را اظهار [illegible] و [illegible] شاعر [illegible] می‌کنند [illegible] رسیده [illegible]

تو نیز اگر تصور این است به تکلف و تصنع در شعر ادبیات فارسی و در نتیجه نکته‌ای معقد و تزیینات لفظی تنزل نموده صنعت و [illegible] و اغراق و ابتذال گوید اگرچه این موضوع ادبیات موضوع بحثی مهم و تفصیل [illegible] وارد [illegible] کیفیت آن در اینجا فرصت نیست لذا نظریات خود را نسبت به ترقیات گذشته به طور اختصار بیان می‌کنیم.

[illegible] ادبیات ایران را از نکتهٔ نظر اخلاق قابل توجه [illegible] را افراط [illegible] زیرا که ادبیات مستقیماً با اخلاق مربوط نیست و موضوع هر یک از آن‌ها جداست و ممکن نیست که ادبیات را تنها در دایرهٔ اخلاق محدود کرد ادیب نقاش زبردستی است که [illegible] صور لطیفهٔ خود را به طرز مطبوعی اظهار نماید هم از اینکه موضوع خیالی او مربوط به اخلاق [illegible] باشد.

برای روشن کردن مطلب می‌گوییم در میان [illegible] مصور [illegible] در میان [illegible] هر کس [illegible] صنعت شناس قدرت و مهارت شخص نقاش را تقدیر می‌کند نه موضوع آن را اگر موضوع اخلاق [illegible] اگر [illegible] قابل تقدیر نیست و همچنین اگر موضوع [illegible] آیینه [illegible] باشد در خزینهٔ ادب جای نگیرد پس ادبیات ایران را برای اینکه راجع به ترقیات اخلاقی [illegible] ادبیات [illegible] اخلاق قدری [illegible] است بلکه باید ادبیات را از نقطه نظر صنعت [illegible] و نه از جهات دیگر [illegible] برای [illegible] سخنوران ایران راجع به اخلاق و مسائل اجتماعی قصاید و قطعات نغز سروده [illegible] غالب اشعار آن‌ها در ترقیات [illegible] آمیز [illegible] و این را نیز نگفته نگذاریم که موجبات انحطاط اخلاق را باید از محیط جستجو کرد و علت [illegible] را [illegible] امروزه باید علت [illegible] مملکت را در نظر گرفته [illegible] تنها [illegible] موجب [illegible] کنند.

موضوعات اجتماعی و اقتصادی را بر سایر موضوعات ترجیح میدهند.

امّا اینکه ادبیات ایران را عبارت از تزیین صرف دانسته و ادبیات جدید او را تصدیق نمیکنند چندان مستند قابل توجه نیست زیرا شعرای ایران که در قرن سوم و چهارم هجری سخن را به لطف و لطافت [illegible] رفته رفته و رابطهٔ لطیفهای بدیعه و لطافت [illegible] شعر [illegible] خود را از دست داده [illegible] به تقلید شعرای سابق پرداخته معنی فدای لفظ و تقلید شد و [illegible] صورت و لفظی منحصر گشت ابداع معانی لطیفه رابطهٔ شعر از عادات و ارادات حقیقی خود کاست اگرچه در زمان قاجاریه [illegible] رو به ترقی [illegible] شد [illegible] نتوانست که پایهٔ خود را از [illegible] تقلید برهاند.

- تاریخ ادبیات -

تاریخ ادبیات هم مانند موضوع ادبیات ما بین علمای ادب محل اختلاف است چنانکه تاریخ ادبیات را تاریخ علم ادب بمعنی [illegible] (جزو سایر علوم) [illegible] تاریخ ادبیات را منحصر در شرح حال علماء و ادباء و شعراء دانسته اند.

جرجی زیدان در کتاب نفیس خود: تاریخ آداب اللغة العربیة تاریخ علم ادب را بطور جامعی بیان کرده که ما خلاصهٔ آن را در این کتاب ذکر میکنیم.

مراد از تاریخ ادبیات هر ملت تاریخ عقول و قرائح ادباء آن ملت است هر ملتی برای خود یک تاریخ [illegible] دارد که سرگذشت آن را بطور [illegible] بیان میکند و شاخه های تاریخ: سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، علمی، ادبی.

تاریخ سیاسی: از کیفیت جنگها و فتوحات و مناسبات ملت با سایر ملل صحبت میکند.

تاریخ اجتماعی: از ترتیب زندگانی و اخلاق و عادات آن ملت بحث مینماید.

تاریخ اقتصادی: راجع است به تاریخ مالیه و ثروت و زراعت و احوال صنعتی آن ملت، و بعبارت دیگر [illegible] تاریخ [illegible]

تاریخ ادبی - یا علمی: گفتگو میکند از تاریخ ملت از حیث علم و ادب و بحث میکند [illegible] و عادات [illegible] ادباء و [illegible] را و هر چیزی را که نتیجهٔ افکار و عقول و قرائح آنها است و تبیین میکند کیفیت ایجاد و ارتقاء علوم و فنون متنوعه.

تاریخ عمومی اگر شامل تاریخ ادبیات نبوده باشد جز از تاریخ جنگها و خونریزیها و غلبه و استبداد و چیز دیگری را حاوی نخواهد شد در صورتیکه نتیجهٔ حقیقی [illegible] یک ملت ممکن نیست که [illegible] از تاریخ ادبیات آن ملت. پس تاریخ ادبیات مفسّر است برای تاریخ عمومی و تاریخ ادبیات است که [illegible] حوادث و وقایع را بمعنی حقیقی و واقعی آن بیان میکند اگر تاریخ ملتی را [illegible] و از احوال سیاسی و اقتصادی آن [illegible] آگاهی پیدا کنیم [illegible] اسباب و علل واقعی تنزل و ترقی آن ملت را نخواهیم فهمید مگر آنکه از تاریخ ادبیات آن ملت مطلع باشیم زیرا تاریخ ادبیات تاریخ عقول و قرائح آن ملت است [illegible] علل واقعی ترقی و تنزل ملتی برای ما روشن میشود.

علماء عصر حاضر برای [illegible] تاریخ سیاسی یک ملت اهمیت زیادی بتاریخ ادبیات آن میدهند پس تاریخ ادبیات ملتی تاریخ عقول [illegible] آن [illegible] تاریخ [illegible] است و [illegible] تاریخ ادبیات ترقیات [illegible] بر [illegible] میشود.

- عقیدهٔ متقدمین -

ادبای گذشته تاریخ ادبیات را تنها در ترجمه و شرح حال [illegible] و [illegible] و تألیف [illegible] ذکر [illegible] توجه [illegible] گذشته [illegible] تألیفات

ز ابره بجز از یک شرح حال ناقص زندگانی چیز دیگر نبوده است . مورد [illegible] ممکن نیست که از این تذکره‌ها کیفیت ادوار و مراحل حیات یک شاعر یا ادیب را بدست آورد و برای تعریف و تبیین حالات شاعر یا نویسنده بجز از یک سلسله عبارات مبهم که القاب و ادات کلی تعریفی بگیرد هیچ چیز دیگر موجود نیست چنانکه گاه هر قدر دقیق هم باشد از آن عبارات مغلق مبهم استفاده شاعر را از همدیگر تشخیص داده و حق تمیز داده دانسته شد که نیز از آن کلمات بدست نیاید و در حقیقت کتابهای تذکره بجز از یک مجموعه تعریف و تمجید موضوع دیگر نداشته و هرگز ممکن نیست که با نها اسم کتب تحقیق داده شود .

تاریخ ادبیات عبارت از تاریخ فکری بشر یعنی تاریخ معنویت . اگر کسی بخواهد نظر تحقیق راجع به ترقیات و تنزلات یک ملت چیزی بنویسد یگانه مدرکی که ادبیات آن ملت را از اول تا آخر باید کاملاً مطالعه نماید و برای بدست آوردن افکار صحیح و ادبی و ثقافت آن از جهات مختلف سطحی و کم [illegible] او تنها در اثر فرضیات و تصورات خیالی خود [illegible] شد . در میان [illegible] ادبای یک ملت در زمانی که آن آثار بوجود آمده است نسبت تامی موجود است یعنی ادبیات پرورده و با مردم آن دوره و افکار و عقاید آنان در ارتباط خاص است زیرا در عالم یک اثر ادبی موجود نیست که محصول زمان و محیط معین نباشد هر اثر ادبی [illegible] خود را از [illegible] بگرداند که محیط را در ادبیات تأثیر و نفوذ بزرگی جاری است و همه بر آن تأثیر و نفوذ [illegible] نیز هم موجود است که بر اهل هوش پوشیده نیست هیچ وسیله نیست که افکار مردم را از ادوار گذشته بهتر از ادبیات آن شرح دهد و هر شاعر و هر ادیب اشعار خود [illegible] زمانه را که در آن زندگانی کرده است با فصیح‌ترین وجهی برای ما نشان میدهد .

دانسته شد که تاریخ ادبیات یک ملت آگاهی [illegible] وضع اجتماعی آن ملت و حالات تنزل و [illegible] ادبیات آن ملت مستور است زیرا که ادبیات زاده محیط و زمان خود باشد

و بنا بر اینست که گفته‌اند که ادبیات آئینه ایست که در هر دوره اوضاع آن را در خود نشان میدهد بدیهی است که بر انقلاب سیاسی و به تبع آن دینی و اجتماعی یک سلسله افکار جدیده را در مغز ادبا جای میدهد که شعرا نیز از آن افکار و عقاید جدیده پیروی میکنند و مسلم است که شعرای هر دوره نسبت به مقتضیات زمان خویش میسرایند در زمان فردوسی که روح جنگ و مبارزه و استقلال طلبی [illegible] آمده بود در موقع غلبه مغول شعرا اسلوب دیگری اتخاذ کرده [illegible] . در زمان صفویه شعرا زندگی [illegible] اشعار خود را در مدح حضرات ائمه [illegible] وقف کرده در زمان قاجاریه [illegible] شعرا [illegible] غفلت [illegible] . [illegible] شعرای قبل از مشروطیت راجع بوطن و ملت و مملکت و [illegible] اقتصادی و اجتماعی و سیاسی [illegible] پس از مشروطیت [illegible] در سیاست مملکت [illegible] طرز تفکر شعرا نیز تغییر [illegible] غالب شعرای جدید اشعار خود را در ترقیات و اصلاحات وقف کرده و چون انقلابات اخیر ایران در موقعی روی داد که مملکت [illegible] قدیم خود را از دست داده [illegible] ضعف رسیده [illegible] اشعار وطنی راجع به ضعف و انحطاط ایران بسیار است .

پس از اینکه اهمیت تاریخ ادبیات تا اندازه‌ای معلوم گردید اینک بگوییم [illegible] موضوع [illegible] تاریخ ادبیات از ازمنه قدیمه تا عصر حاضر : تاریخ ادبیات ایران به دو قسم تقسیم میشود : دوره قبل از اسلام . و دوره بعد از اسلام

اما دوره قبل از اسلام است چنانکه [illegible] به سه دوره تقسیم میشود

اولاً : دوره قدیم اوستا از قدیمترین ازمنه تاریخی تا ۳۳۱ قبل از میلاد

ثانیاً : دوره [illegible] از ۳۳۱ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی

ثالثاً: دوره قدیم دوم از ۲۲۶ میلادی تا ۶۵۰ میلادی

دورهٔ قدیم اوّل – از قدیمترین ازمنهٔ تاریخی تا ۳۳۱ قبل از میلاد یعنی سال آخر دوره [illegible] و انقراض دولت هخامنشیه.

تاریخ ادبیات ایران در این دوره چندان معلوم نیست و نقایصی که تاریخ ایران از سوی آن عهد [illegible] به واسطه عدم [illegible] است. و آنچه [illegible] ادبیات آن عهد [illegible] از آن در فن [illegible] فارسی گفتیم در دوره [illegible] نیز بطور خلاصه ذکر میکنیم. ادبیات این دوره که منحصر به [illegible] است [illegible] علوم و خط و لغت – خط و لغت را سابق بیان کردیم و راجع به سایر علوم مختصری خواهیم گفت.

– شعر –

بعقیده محققین شعر [illegible] که از روی طبیعت در وجود بشر ودیعه گذاشته [illegible] دیگر [illegible] اوایل [illegible] شعر [illegible] قدم [illegible] که [illegible] است [illegible] که چشم [illegible] در آن [illegible] نظر [illegible] در مقابل یک سلسله حوادث [illegible] که نسبت به بعضی از آنها [illegible] و بعضی دیگر [illegible] نسبت [illegible] که [illegible] از آن [illegible] [illegible] و غضب آنها [illegible] ادعیه [illegible] دیگر که [illegible] حوادث [illegible] شروع کرده [illegible] ادعیه [illegible] شعر [illegible] که [illegible] تاریخی [illegible] که شعر [illegible] بوده [illegible] شعر در واقع عبارت است از نتیجهٔ [illegible] اطلاع [illegible] بوده [illegible] احساسات و حرارت خیال کرده است (ودها) [illegible] دوده چهار کتابی که [illegible] سانسکریت نوشته شده است) و [illegible] و (الیاد هومر) که [illegible]

هزار و پانصد سال قبل از میلاد بوده است تمامی [illegible] است یکی [illegible] قدیمه که [illegible] بوده

خط [illegible] است غالب [illegible] بوده است.

در [illegible] کتب [illegible] راجع [illegible] شعر [illegible] نقل کرده اند که اول کسیکه شعر گفته است حضرت آدم بوده در مرثیه فرزند خود هابیل و آن شعر این است.

تغیّرت البلاد و من علیها   و وجه الارض مغبرٌّ قبیحٌ

اگر چه این فقره از طرف محققین تایید نشده است ولی [illegible] اثبات [illegible] شعر [illegible] که شعر زائیده [illegible] است پس باید گفت که شعر [illegible] و در [illegible] نیز در ایران بوده است [illegible] زیرا اساس سلطنت [illegible] حوادث [illegible] شده است زیرا [illegible] که [illegible] سرود [illegible] در [illegible] شعر [illegible] آن [illegible] و آنچه [illegible] سرودهای [illegible] (گاتاها) است که در اوستا [illegible] است.

کلیهٔ (گاتاها) عبارت است از هفده فصل و دویست و [illegible] قطعه و [illegible] و پانصد و شصت کلمه است.

(قطعهٔ چهارم) از آهنود گاتا است: من آنکسی هستم که [illegible] از برای [illegible] روان [illegible] شده ام چه از [illegible] مزدا اهورا [illegible] تعلیم داد که مردم بسوی راستی روند.



- علوم -

در ایران چون وراث سلاطین قدیم عالم‌پرور و خود شان نیز تشکیل سلطنت بزرگی هم از حیث قدرت و کثرت نفوس و وسعت خاک داشتند [illegible] که از تمدن سلاطین کرمنه و [illegible] و تغیراتی نیز مطابق سلیقه خود در آنها داده علوم طبیعی و ریاضی بیشتر بود) علم [illegible] که از مخترعات [illegible] بود در میان ایرانیان رواج یافته و بکثیر آن پرداختند و نجوم و جبر و [illegible] به اندازه [illegible] که بر (آشوریها) تقدم هستند .

دوره انحطاط ادبی – دوره انحطاط و فترت ادبی ایران از شروع میشود از سال سیصد و سی و یک قبل از میلاد (۳۳۱) تا ۲۲۶ بعد از میلاد یعنی از زمان سقوط داریوش سوم تا زمان سلطنت اردشیر بابکان . این دوره که تقریباً ششصد سال استداد یافته از هر جهت موجبات تنزل ایرانیان فراهم آورده . در زمان اسکندر [illegible] و [illegible] که آتش به قصر سلطنتی زد و در حالت مستی کتب ایرانیان را طعمه آتش ساخت و در دوره سلطنت اشکانیان نیز توجهی به ادبیات ایران نکرده لذا تغیراتی در زبان و در اخلاق و عادات آنها [illegible] قوانین مذهبی نیز دچار تغیرات گردید و سلاطین اشکانیان که خودشان لقب محب یونان داده و [illegible] و ترویج تمدن یونان پرداختند [illegible] ایرانیان [illegible] سبب شده که تمدن و ادبیات ایران مغلوب تمدن و ادبیات یونان گردید [illegible] آثار ادبیه [illegible] بجز از سکه‌هات چندی که در روی آنها بخط یونانی اسامی و القاب سلاطین اشکانیان حک شده است .

دوره قدیم دوم – ۲۲۶ تا ۶۵۲ بعد میلاد یعنی از ابتدای تاسیس دولت ساسانیان تا غلبه اسلام . اگرچه ایران بار دیگر در سایه همت اردشیر بابکان دارای عظمت و قدرت شده و موقع بلندی در تاریخ برای خود احراز کرد ولی چون تا مدت ششصد سال دوره تنزل و در روح ایرانیان تاثیرات عمیقی که در اخلاق و عادات ایرانیان نیز اثر کرده بود بنا بر این شهامت و شجاعت نیاکان خود را باز

کرده بود دارا نشدند هر چند که عصر ساسانیان یکدوره ترقی محسوب میشود و اقدامات آنها بیش از حد است در توسعه علم و ادب و تهذیب اخلاق ایرانیان تاثیرات زیادی در روح ایرانیان نبخشید [illegible] از اوج جلال برسانند از آنجا که تغییر اندیشه و کیفیت آن در کتب تاریخ مسطور است ما در اینجا تنها در خصوص شعر و کتب علمی توضیحات مختصری قناعت میکنیم .

چنانکه در دوره قدیم اول ذکر شد که شعر ایرانیان [illegible] و در اینجا نیز اغلب عقیده ما تعقیب [illegible] (کرده‌ایم) که در دوره ساسانیان موسیقی شعر وجود داشته است و ایرانیان از دوره قدیم شعر گفته اند و یکی از [illegible] بوده شعر در آن دوره الحان (باربد) است که تغییر آنها در بعض کتب عربی و اشعار شعرای فارسی زبان ذکر در (معیار الاشعار) و (المعجم) در چند جا از اشعار دوره خسرو پرویز اسم برده شده به طریقی که [illegible] قطع نظر از اینکه اگر در خود [illegible] نیز ترتیب [illegible] مراعات [illegible] [illegible] و اگر شعر کاملی [illegible] که از زبان فارسی صحیح باشد این نیز [illegible] شعر گفتن بهرام را محمد عوفی در کتاب خود (لباب الالباب) [illegible] اشعار او [illegible] بوده است و [illegible] آورده است و [illegible] و دو بیت از اشعار [illegible] او نقل میکند که دو بیت از آنها ذیلاً نوشته میشود .

فقلت له لما انظرت جنوده | کأنک لم تسمع بصولات بهرام

فانی انا حامی ملک فارس کله | و ما خیر ملک لا یکون له حامی

و بعضی شعر فارسی معروف او را ذکر میکنند .

منم آن شیر گله و منم آن ببر یله | نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله

که در بستر فارسی قدیم این بیت ثبت است .

هر چیز را که بود آنگه از شهر بری — چه باز را همه دلیران تو شهر بکاه

با الفاظ ساده کرکوی که صاحب تاریخ سیستانه در تاریخ خود ذکر میکند .

(فرخنده بادا روش خنیده گرشاسب کش همی برست از جوش نوش کن می دوش شده است ؛
آفرین [illegible] نهم کرش همیشه [illegible] در کذشت [illegible] ؛ خدایگان با آفرین شاهی)

تمام اینها دلیل است بر وجود شعر در قبل از اسلام .

چنانکه قبلاً گفته شد از زمان ساسانیان چیزی که باقی مانده است که از جمله بوده :
کارنامه اردشیر بابکان ، یادگار زریران ، غیر از آنکه کتب دیگر نیز اند که بعربی ترجمه
شده است مثل الف لیله و لیله ، که اسم فارسی آن هزار افسان است . خدای‌نامه که
حاوی تاریخ سلاطین ایران بوده و ابن المقفع از فارسی بعربی ترجمه کرده است اسامی کتب دیگر در تاریخ تمدن
اسلامی مسطور است که از آثار ایران بوده است .

کتاب	مترجم	کتاب	مترجم
رستم اسفندیار	جبلة بن سالم	خدای‌نامه	ابن مقفع
آیین نامه	ابن مقفع	کلیله	"
مزدک	"	التاج فی سیرة انوشیروان	"
هزار افسانه	مجهول است	شهرزاد مع پرویز	مجهول است
کارنامه	"	دارا و صنم الذهب	"
بهرام نرسی	"	هزار دستان	"
الدب والثعلب		الادب الکبیر و الادب الصغیر	ابن مقفع
سیرة الملوک الفرس	مجهول است		

مانند کرباسی قزوینی که در اواخر قرن سوم هجری آمده یافته و در خصوص باربد چنین گفته در شعر آواز
ساخته و در پیش شاه سرخیها . یاقوت حموی نیز راجع بشعر گفتن باربد اشاره میکند
و حکایت (۱) این اقوال را اوس هم رحمه [illegible] در آنها نگاه کنیم معلوم میشود که فارسی
خسروانی و نغمات باربد که مرکز از شعر بوده است . کسیکه وجود نثر شعر در دوره ساسانی
باشند هیچ گونه دلیل نگه [illegible] وجود نداشته و بهترین دلیل داشته است که اگر در دوره ساسانیان
شعر میبود اسم شعرای آن زمان از بین نمیرفت این دلیل چندان قابل توجه نیست زیرا استیلای
عرب چنانکه بهترین آثار ادبی ایران را از بین برد اسامی ادبا را نیز در ضمن آن کتبی که در آتش
بغداد سوخت محو کرد . و علاوه برای این از کجا معلوم است که نمیدانسته ، [illegible]
آنها در صورت عرفی صاحب تاریخ سیستان در کتاب خود چنین گفته (تا پارسیان بودند سخن
پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی) ابن المقفع ادیب معروف ایرانی که کلیله و دمنه
را از پهلوی بعربی ترجمه نمود در دیباچه مقدمه آن کتاب گفته [illegible] روزی که با فخار
برزویه طبیب و شعراء آوردن کلیله چنین گفت [illegible]
[illegible] در مقالات علم الادب صفحه ۱۳۱
مسطور است که: فللفرس اشعار لا تضبط کثرة و للیونانیین اشعار دون الفرس .
و باز بعد از آن در سطر چنین نگاشته شده است : فاما الفرس ففی منثور اخبارهم و
ذکر حروبهم اشعار کانت تدون و تخلد فی الخزائن التی کانت بیوت الحکمة ثم درس
اکثرها مع درس کلامهم .
دلائل ثابت . در تذکرة الشعرای خود مسطور کرده ابوطاهر خاتونی گفته که در عهد عضدالدوله دیلمی
منوچهر قصر شیرین که بنا و کتیبه او است [illegible] خراب شده بود که در کتیبه آن قصر نوشته یافته

دورهٔ بعد از اسلام

دولت ساسانیان که در سال ۲۲۶ میلادی در سایهٔ همت اردشیر بابکان تأسیس شده بود نزدیک چهار صد
سال با کمال قدرت حکمرانی کرد لیکن به علت بی‌نظمی و آشفتگی‌هائی که بر سلاطین ساسانی در اواخر روی داد
ناچار در مقابل حمله‌ای که اعراب آوردند تاب مقاومت نیاوردند در (۶۴۱) میلادی سقوط کرد و در سال
(۶۵۲) به کلی قدرت یزدگرد آخرین وقایع حیات خود را خاتمه داد این شکست عظیم که ایرانیان
از قوهٔ عرب دیدند به کلی انحطاط و شکستی بود که از حیث دین و اخلاق و دیگر ایرانیان از دوره
شده بود تزلزل عقیده در ایرانیان از دوره‌ها کشیده بود که پیش از هجوم عرب خود شاهان نیز بیگانگی
در جملهٔ دولت ساسانی معتقد بودند که بعضی اخلاق ایرانیان در آن دوره هر کدام از اسباب تاریخ
را عمیق است که تفصیل آن خارج از موضوع است. پس از آنکه عرب بر ایرانیان مسلط شد و تاج و تخت
کسری را به دست آوردند تا سلطنت ... و غیره را چنان که منظور داشتند و طریقی را که شرع
مقدس معین کرده بود منحرف شدند و پس از دوره (طیسفون) قطع نظر از آنکه در بهارستان کسری
از سبزه و گل در زمین بافته تکه تکه کردند بهارستان حقیقی ایران را که عبارت از آثار نفیسه تاریخی و ادبی
بود به دست آتش سپردند و چون که زمام خلافت به بنی امیه رسید مدتها بدبختی ایران
گرفتار شکنجه حوادث و مصائب بود و در مقابل این همه صدمات و اراده چیزی که مایهٔ تسلی قلوب ایران
بود تنها محاسن شریعت اسلام بود اگرچه در ادوار اول ایرانیان دین حنیف اسلام را با کراه کرده بودند
ولی بعد از آنکه مزایای عالیه اسلام را معرفت شدند و از طلب نه این دین را به جبر پذیرفتند چنانکه در
عهد ... ایران به دین اسلام متدین شدند تا زمان عبدالملک مروان که در
سال ۸۵ هجری حوزهٔ خلافت سپرده گردید و دولت عراق تحت امر زبانه بشد چون زبانهٔ
با در سیرهٔ عرب تبعیت کرد و زبان عرب از ایرانیان رفت بعد از آن دیگر این راه کسب معاش بودند

و ... شد. و زبان عربی که زبان رسمی رسید اگر در این ترتیب نتیجه که پیش آمد عبارت بود از
محو شدن زبان فارسی امروزه. با وجود این همه حوادث اتفاقات باز ایرانیان توانستند که
ملیت خود را محفوظ داشته در ترویج زبان فارسی کوشیدند پس از ذکر این مقدمات شروع می‌شود به تقسیم ادبیات
ایران بعد از اسلام.

ادبیات ایران بعد از اسلام — به هفت دوره به ترتیب ذیل منقسم می‌شود

۱ — دورهٔ فترت ادبی از زمان سقوط ساسانیان (۲۱ هـ) تا تشکیل دولت صفاریان — (۲۵۳ هـ)

۲ — دولت صفاریان و سامانیان تا ظهور غزنویان (۲۵۳ صفاریان ۲۹۱) (۲۷۹ سامانیان ۳۸۹)

۳ — دورهٔ غزنویان و سلجوقیان تا غلبهٔ مغول (۳۸۷ غزنویان ۵۹۸) (۴۲۹ سلجوقیان ۵۹۰)

۴ — دورهٔ مغول تا ظهور سلسلهٔ صفویه (۶۴۹ — ۷۳۶ مغول)

۵ — دورهٔ صفویه تا ابتدای سلطنت قاجاریه (۹۰۵ — ۱۱۴۸)

۶ — دورهٔ قاجاریه تا آغاز مشروطیت (۱۲۱۰ — ۱۳۲۴)

۷ — دورهٔ مشروطیت (۱۳۲۴ — الی یومنا هذا)

۱ — دورهٔ فترت ادبی این دوره شروع می‌شود از سال (۲۱ هـ) که مصادف است با وقعهٔ
نهاوند و تا سقوط دولت ساسانی و منتهی می‌شود به زمان تأسیس سلطنت صفاریان (۲۵۳ هـ)
اتفاق ارباب سیر و تواریخ قریب دویست سال راجع به ادبیات ایران اطلاعات صحیحی در دست
نمانده است و در عرض این مدت مدید زبان فارسی و ادبیات آن به کلی بیکار و خاموش که است در قرون اول
است زیرا که نه وقایع نگاران گذشته و نه دیگران چیزی نوشته‌اند و نه اثری از خود ایرانیان باقی است
این دوره فترت باقیست که حق آنها را مأخذ قرار داده و در دورهٔ آن نمی‌خواهیم صحبت کنیم و در حقیقت
این فترت در تاریخ ادبی ایران عبارت از دوره‌ای تاریک و ظلمانیت است و بعد از حملات تجاوز شدید که

اما بعضی کتب عرب بنظر میرسد که ابجد دیگری مصادف نمیشود است که طرز نگارش و تلفظ با فارسی
آنها در روبار [illegible] معلوم است و اگر اظهار نمائیم در این باب از نظر اشتباه شده بنابر حد سیاست بوده است که
ما نیز از روی [illegible] تسمیه کنیم [illegible] . دولت دیگری از ایرانیان [illegible] [illegible] ایرانیان است پس
از آنکه لشکر اسلام بعد در ایران تاخته است و بنیاد استقلال و تمکین تاریخی را برانداخت و در اوائل
در اگرچه قوه عرب چندی از دایره اعتدال قدم بیرون نگذاشت با وجود این عرب در فتح و ظفر بازگشت
روش و رسوم [illegible] بعد پس از آنکه تمام شیر خلافت بدست بنی امیه افتاد از وقت اوضاع
تغییر یافته و اصول خلافت دینی به سلطنت کیانی بدل گردید.

بنی امیه [illegible] غیر عرب را بندگان خود فرض کرده و آنها را موالی نام میدادند و از همگی به حقارت درباره
آنها رفتار میکردند [illegible] مذهب اسلامی برای خود مقامی [illegible] [illegible] میکردند
و صاحب [illegible] را درباره غیر عرب و مسلم و غیر مسلم تجویز نکردند و قضاوت را حق عرب میدانستند
و اگر یکی از غیر عرب دارای مرتبه ارجمند در علم و دانش میشد جز ذلیل و حقیر چیز دیگر نبود . که
نافع بن جبیر هر وقت جنازه را میدید از حالش میپرسید اگر از قریش بود واقوماه و اگر از عرب بود
وابلدتاه و اگر غیر از این دو تا بود میگفت مال خداست هر چه بخواهد میبرد [illegible] [illegible] در نظر
[illegible] [illegible] که هر وقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] را درباره [illegible] جایز نمیشمردند و در غیر عرب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در صورت [illegible] تزویج اتفاق افتد
[illegible] [illegible] [illegible] پس از [illegible] طلاق داده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خلافت بنی امیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلافت [illegible] [illegible] [illegible] (بنی امیه)

و تجاوزات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معاویه با آنکه معتقد بود که خود را [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] موالی را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اصحاب [illegible] [illegible] [illegible] احنف ابن قیس
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عاقبت [illegible] [illegible] [illegible] عبدالملک مروان
[illegible] در سال (۷۵) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خطبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] : ولید ثانی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تفأل [illegible] این آیه آمد (واستفتحوا وخاب کل جبار
عنید) [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] (اتوعدنی بجبار عنید - فها انا
ذاک جبار عنید - اذا ما جئت ربک یوم حشر - فقل یا رب مزقنی الولید) [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خلافت هشام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبدالملک مروان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صالح بن عبدالرحمن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در بازار؟
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و تقیله میثله
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

راه‌ها و کوه‌ها از پس پرده پدید آمد خود خدایش نگوید کرانه روح تمدن ایران در قالب جسم ایشان مانند پرتوی خالص خود را بیفکند و با آنها در دوره نخستین آنها را از تعصب نجات داد).

در نتیجه این تعقیبات ایرانیان از ترس جان و مال خود ناچار شدند از اینکه به زبان عربی حرف زنند و عربی بنویسند و حتی بعضی‌ها از ناچاری مجبور بودند که خود را عرب معرفی کنند تا از دست شر ایشان محفوظ بمانند و به همین جهات بود که ادبیات فارسی مانند خود ایرانیان مغلوب ادبیات عرب گردید و کلمات عربی جای کلمات فارسی نشست و نتیجه بقیه حال ایرانیان مسلمان در تحت یک ذلت دو قرن ناچار به سر بردند روزشان این اوضاع ناگوار که ایشان مدت دو قرن در زمان حاکمان بنی امیه گذشته بود سخت تأثیر کرد و سایر اقوام مغلوبه نیز همین حال را داشتند و هر کس در برانداختن ریشهٔ بنی امیه و تقویت خلافت سلسلهٔ جدید عباسیه یاری داده بکوشیدند یکی ~~[illegible]~~ جمعیت شعوبیه و دیگر کوشش مردمان دیگر و در نتیجه این تعقیبات روی داد تا اینکه سپس قیام ابومسلم خراسانی شد و بنی امیه مغلوب گردیده و برکنده شده و مردان کار خلافت بنی امیه منقرض شد تا ساقط شد و در سایه یاری ایشان بعد از آنکه خلافت سلسلهٔ علویه منتقل به بنی عباس رسید (۱۳۲ ه).

ناگفته نماند هوا آرزو مردم [illegible] عیان [illegible] بود که ایران از عرب‌ستیزه فاتح گرفت و [illegible] ایرانیان در این دوره از ذلت بحال آمده و از اصطلاح انتقام سربلند شدند و روح ایرانیت در پیکر خلافت بنی عباس دمیده که دو جانب عرب و ایران معروف به اینکه عادات و رسوم ایرانیان در بغداد تازه شد تا [illegible] ایرانی لباس [illegible] و از [illegible] کلاه بلند و سیاه و [illegible] و از ایرانی کلاه [illegible] آنها گشت در حقیقت می‌توان گفت [illegible] ایران را دوره ازادی در [illegible] پیش آمد و نفسی با راحتی کشیدند و حتی حتی ادبای فارسی زبان نیز [illegible] نظم و نثر شروع کردند و از آنها نیز گفته نگذریم [illegible] بعد از اسلام بجز زبان فارسی شعر سروده شده و فعلاً موجود

است با فارسی ادبی امروزی تفاوت دارد و دیگر در سبک و اسلوب نثر، و این امر مخصوص نثر است نه نظم.
و حتی می‌توان گفت که قسمتی از اشعار شعرای دورهٔ قدیم با نفس‌تر از اشعار شعرای متأخرین است حتی جهات قصاید که در قرن اول و دوم هجری گفته شده در کتب ادبی دیده می‌شود آنها نیز با فارسی امروزه مطابقت دارند جاحظ در کتاب «التبیین والبیان» اشعاری نقل می‌کند که با کلمات فارسی مخلوط است و از آنجمله است شعری که در مدح هارون الرشید گفته شده است:

لَمّا هَوَى بَيْنَ غِيَاضِ الأُسْدِ — وَصَارَ فِي الكَفِّ هِزَبْرِ البَلَدِ — آلَى يَذُوقُ الدَّهْرَ آبَ سَرْدِ

و این شاعر عربی می‌گوید:

بِأَيْدِي رِجَالٍ مَا كَلَامِي كَلَامُهُمْ — يَسُومُونَنِي مَرْدًا وَمَا أَنَا بِالمَرْدِ

وقتی که کلمات فارسی در اشعار عربی بوده و در سایر مجلات [illegible] که از قرن اول اسلامی در بعضی کتب اسلامی بوده ما زمانه است ملاحظه کنیم خود را وادار [illegible] می‌بینیم که [illegible] آنها [illegible] است و آن عبارت از این است که [illegible] ایرانیان در دوره حمله عرب در [illegible] زبان پهلوی بوده با زبان دیگری نیز وجود داشت است که همین پهلوی نبوده و [illegible] نزدیک [illegible] به است اگر بگوئیم که غیر از زبان پهلوی در [illegible] زبان دیگری نیز (دری) در ایرانیان با زبان پهلوی [illegible] الفاظ باید [illegible] کلمات فارسی امروزی را غیر صحیح و محرف بدانیم زیرا عین کلمات پهلوی نیستند و در صورتیکه با ملاحظه مجلات قصار از دوره سلام [illegible] که زبان فارسی امروزی با یک مرکب از کلمات عربی و فارسی زبان عرب (اسلام) و با ملاحظه فرق بین که در بین فارسی خالص امروزی و پهلوی موجود است می‌توان تصدیق نمود که زبان فارسی نه زبان پهلوی است که با کلمات عربی مخلوط شده در این [illegible] مکشوف شود که در بین فارسی خالص امروزی و پهلوی تفاوت‌هایی موجود است چنانچه بیت از قطعه [illegible] ویس و رامین فخر گرگانی و در این موضوع ذکر کنیم پس از زبان پهلوی نیز جدا نیست چند سطر [illegible] فخر گرگانی مترجم ویس و رامین از پهلوی به زبان فارسی (۴۴۰ ه) ذکر

زبان پهلوی با فارسی امروزه بطور روشن میکند .

بگفت آنکه حدیث کهنت زیباست   بگو وگرچه شتر مرده را نیست

زبان زبان کهتر دهستانه   زبان جز کجا بوستانه

ولکن پهلوی باشد زبانش   زبانی هرکه بر خواند بیانش

نه هرکس در زبانش نیکو نخوانند   وگر خوانند همی معنی ندانند

نمونه از زبان پهلوی از کارنامه اردشیر بابکان .

روزی اردوان اباک اسواران و ارتخشیر او نخچیر شد . استاذ گوری اندر دشت بوزرت و ارتخشیر و پوس مهی اردوان از پس آن گور تاخت و ارتخشیر اندر رسید تیری ایدون او گور زد کو تیر تا پر پیکان اشکمب اندر شد و دو دیگر سوک بوزرت و گور او ایاک مرت . اردوان و اسواران فراز رسیدند و پرسید کو این زنش کی کرت . ارتخشیر گفت کو من کرتم . پوس اردوان گفت کو نه چه من کرتم . ترجمه فارسی :

یعنی اردوان با سواران و اردشیر بشکار رفته گوری در دشت بگذشت و اردشیر و پسر بزرگ اردوان از پی آن گور تاختند و اردشیر در رسیده تیر چنان بگور زد که تیر تا پر بشکم فرو رفت و از طرف دیگر گذشت و گور برجا مرد . اردوان و سواران فرا رسیدند و پرسیدند که این زخم را که زد . اردشیر گفت که من زدم پسر اردوان گفت که نه زیرا که من کردم .

و طریق قرائت این الفاظ بطور تحقیق معلوم نیست اما اینکه از روی چه اساس قرائت کنند که زبان پهلوی قرائت و مرده است که اساس زبان امروزی را تشکیل میدهد پهلوی خالص نخوانده بلکه قدری از آن تفاوت بهم است و فارسی دری زبان ... [illegible] فارسی جنوب از عرب امروزی است و ترتیب [illegible] فرق دو زبان شرحی در فقره ... [illegible] از فقره ذیل را قبلا در شماره (۳۵) مره اول

که دو نمونه آن را میرزا محمد خان قزوینی در مقاله درج کرده . فقره اولی :

در زمان یزید بن معاویه وقتیکه عباد بن زیاد برادر عبیدالله زیاد حکومت سیستان را داشت و یزید بن مفرغ (شاعر) نیز با او بود چون بقدر حکومت رسید پس از چندی شاعر از حاکم دل آزرده شد از این رو که به هجاء او پرداخت سر حاکم و فرمان هجو آمیز بگفت عباد در اول حال به او سکوت نمود تا در عاقبت وقتیکه شده در صدد آزار وی برآمد نزد عبیدالله برادرش نکبت از شاعر دوری طلب نمود چونکه او از او دور حبس نمود عبیدالله حاکم بصره او را گرفته و به غلام دیگر را به حبس اجباری فرستاد و نبیذ داد و پس از آن از حبس رها یافته در بازارهای بصره بگردانید تا سمیه مادر عباد را به بدی ذکر نکند تا اینکه عبیدالله بن زیاد او را دستگیر و در بصره به زندان فرستاد پس از تحصیل اجازه از یزید معاویه عبیدالله فرمان داد تا نبیذ با شبرم آمیخته به وی نوشانند تا اسهالش دست داد که با گربه و سگ و خوکی را با وی در یک بند ببستند و در کوچه های بصره گردانیدند کودکان در قفای او افتادند و میدویدند و میگفتند این چیست او نیز بفارسی میگفت :

آبست و نبیذ است   عصارات زبیب است   سمیه روسپید است .

فقره دومی : طبری در حوادث سال (۱۰۸ ه) می‌نویسد که در سال مذکور اسد بن عبدالله به (ختلان) لشکر کشید و با خاقان ترک جنگیده شکست خورد و با حال تضیع به بلخ برگشت در آن هنگام کودکان در باره وی ابیات زیر را گفتند و کودکان در کوچه ها میخواندند :

از ختلان آمذی   برو تباه آمذی   بیدل فراز آمذی .

و باز طبری در حوادث (۱۱۹ ه) با اندک تفاوت این شعر را نقل میکند :

از ختلان آمدیه   برو تباه آمدیه   آبار باز آمدیه   خشک و نزار آمدیه .

از این دو فقره که ذکر شد نتیجه بدست می‌آید که زبان فارسی آن دوری تقریباً با ان

فارسی مربوط به امروز است و دیگر اینکه در مائه اول و دوم کلمات موزونه در زبان فارسی بوده است
و در اینکه مطابقت کامل با قواعد عروضیه نداشته است پس اگر بگوییم که در قرن اول اسلام نیز شعر فارسی
وجود داشته است خطا نرفته‌ایم و ممکن است که قسمت زیادی از آنها گفته نشده و در بعضی آنها بهره‌مند بوده
و ما از بین رفته است.

تأثیر شعر عربی در فارسی: تا اینجا یک اندازه معلوم شد که در قرن اول و دوم هجری کلام موزون
وجود داشته است و اینک معتقدیم که بگوییم شعر امروزی به چه ترتیب به دست آمده است.
باید دانست که شعر فارسی از شعر عرب تقلید شده است زیرا از اوزان و تعبیرهای سخنرانی ایران
دست کشیده شعر نمودند و در مقابل خود قصائد مفصل و باشکوه عرب را دیده از قواعد معمول آنها
پیروی کرده مضامین و تشبیب و تغزل را طابق النعل بالنعل از عرب تأسی کردند چنانکه اثرات محسوسه
آن تا امروز پیدا است. در زمان خلفای بنی عباس بن ثابت شیوع مذهب فخر و عشق در غیر طبعی شعرا
که دوره غالباً تشبیب قصائد خود را در تشویح فخر و عشق میکنند ایرانیان هم با تبعیت آن اسلوب را بزنه
اتخاذ کرده و تشبیب گفته با وجود تأثیری که ادبیات عرب در ادبیات فارسی داشت باز شعرای
نامی ایران بعضی از بحور عرب را از قبیل: مدید، بسیط، طویل، کامل، وافر را
تغییر داده و در آن کمتر شعر گفته‌اند مگر بندرت و از فرط ذکاوت و چیرگی که داشتند با طبع
ایرانی داشت بر عروض عرب افزوده مانند: جدید، قریب، مشاکل، و نظیرهای در
دیگر معانی کرده و فقط لطیفه جات ما ایرانیان پیش رفته که بر استعداد خود برتری جستند.

اولین شاعر ایران: در سیاه بعضی اختلاف است در اینکه اول کسیکه در فارسی شعر
سروده کیست بعضی (ابوحفص سغدی) و برخی (ابوالعباس) مروزی و حنظله
بادغیسی را میدانند.

راجع به ابوحفص صاحب المعجم (یعنی شمس قیس رازی) که در نظم فارسی مقدم بوده گفته
در مائه اول هجری بوده و شعری که از او نقل میکنند این یک بیت است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا — او ندارد یار بی یار چگونه رودا

چنانکه شمس قیس رازی بعینه ابوحفص سغدی مشرح کتاب (المعجم) را فقط ذکر میکند که در حدود
سال سیصد هجری میزیسته است بعید است که وی اولین شاعر ایران بوده باشد در رساله سیصد ابوحفص را
اولین شاعر ایران دانست زیرا که چنانکه خواهیم دید در آثار شعرای دیگر بعضاً که شعر
سروده‌اند ابوحفص بغیر از این یک شعر از بر شعر دیگری شنیده نشده است. و بنا بنوشته
صاحب فرهنگ شعوری و مولف جهانگیری ابوحفص فرهنگی نیز تالیف کرده که امروز معلوم نیست که نسخه
آن در دنیا وجود داشته باشد.
۲) کسانیکه رودکی را اولین شاعر ایران میدانند که از آنجمله است دولتشاه سمرقندی
دولتشاه بزرگی کرده‌اند زیرا چنانکه خواهیم دید قبل از رودکی شعرای بسیاری در ایران وجود داشته
است که بعضی از اشعار آنها نیز در تذکره‌های ایران موجود است.
۳) ابوالعباس مروزی که او را خواجه عباس نیز گویند تفضیل حالات وی را مرحوم رضاقلی
خان هدایت در مجمع الفصحاء چنین نگاشته که در سال ۱۷۰ ه‍ که مأمون به مرو آمد
خواجه ابوالعباس مروزی که در زبان فارسی و عرب شعر میگفت قصیده گفته پیش مأمون آورده و مأمون
هزار دینار بر شعرش برقرار کرد به ابوالعباس صله داد و وفاتش در ۲۰۰ ه‍ بوده و آن قصیده
اینست:

ای رسانیده به دولت فرق خود بر فرقدین — گسترانیده به فضل و جود در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته بسان مردم دیده را — دین یزدان را تو بایسته بسان رخ را دو عین

تاریخ که گوید :

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت　　مر زبان فارسی را هست با این نوع بین

لیک از آن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت　　گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

صاحب کتاب مزبور در دیباچه کتاب تاریخ قصیده مذکور را (۱۷۳۶ [illegible]) نوشته .

صاحب لباب الالباب آمدن مأمون را بمرو و شعر گفتن ابو العباس را در (۱۹۳ ه) نوشته [illegible] مسلم است که مرحوم هدایت در این قضیه مأخذی بجز از لباب الالباب نداشته فقط در رقم اشتباه نموده است زیرا که مأمون در سال ۱۷۰ متولد شده نه اینکه بخراسان رفته است و رفتن وی بخراسان در ۱۹۳ اتفاق افتاده است .

بعض از مستشرقین قضیه فوق را صحیح دانسته و برخی با نظر تردید نگریسته اند و از ادبای ایران فاضل محترم میرزا محمد خان قزوینی و آقای میرزا عباس خان اقبال قضیه را مجعول دانسته اند و دلیلی که در دست داشته اند که طرز و اسلوب قصیده مزبور شبیه بسبک شعرای قرن ۴ هست و بسبک شعرای قرن چهارم و پنجم شبیه تر است تا باسلوب شعرای قرن (۲ و ۳) .

آقای قزوینی علاوه میگوید که این قصیده از بحر رمل مثمن است و در عروض عرب از بحر رمل مثمن نیامده است . و تشبیب آن از تصرفات شعرای فارسی زبان است . دیگر اینکه در ملمعات این قصیده عربی است و صحیح حکم زبان فارسی در آنوقت تا این اندازه آماج ناوک عربی نشده بود دیگر بسته از اینها در زمان مأمون هنوز علم عروض در ایران شیوع نیافته بود که تا ادبای ایرانی تصرفاتی هم در عروض عرب بنمایند . نظریات این دو فاضل محترم ایرانی از نقطه نظر اسلوب سخن قابل توجه است زیرا که در ادبیات مذکوره صنعتها [illegible] و طرز ترکیب جمله بندی [illegible] اشعار [illegible] اما راجع بقسمت

و عروضی که آقای قزوینی معترض شده اند جای تأمل است .

تا جائیکه ذکر شد ابو حفص و رودکی و اولین شاعر ایران بشمار نرفته و تردیدی که درباره ابو العباس شده ترجیح او را متزلزل ساخته است پس اولین شاعر ایرانی بحسب ظاهر حنظله بادغیسی بوده است .

حنظله بادغیسی : [illegible] عروضی [illegible] در زمان آل طاهر زندگانی میکرده است قضیه [illegible] عروضی [illegible] مقالات خود نقل میکند .

احمد بن عبدالله خجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت بباد غیس در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیسی را میخواندم بدین دو بیت رسیدم .

مهتری گر بکام شیر در است　　شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه　　یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که بودم راضی نتوانستم بود . خران را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی بن لیث شدم) الخ

محمد عوفی گوید : آل طاهر که بارگاه ظاهر و مجلس [illegible] اگر چه فضل و فضلا [illegible] بود و [illegible] در فارسی بغایت [illegible] اعتقادی بود و [illegible] اکثر [illegible] و در این فن [illegible] کرده اند [illegible] و در عهد ایشان شاعری سحر سخن بود حنظله نام از بادغیس لطف لفظ او [illegible] شعر او را طراوت و لطافت شمال و از لطایف اشعار او است :

یارم سپند گرچه بر آتش همی فکند　　از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند

او را سپند و آتش ناید همی بکار　　با روی همچو آتش و با خال چون سپند

صاحب مجمع الفصحاء وفات او را در بدو دولت طاهریان در ۲۱۹ ه [illegible]

و احتمال سیر و صحیح باشد زیرا احمد بن عبدالله خجستانی در (۲۶۸) کشته شده و تا آن هنگام مدت آل
لیث بهم است . در هفت سال آخر عمر خود را داعیهٔ سلطنت داشت پس در این صورت ظن قوی
هست که وفات حنظله در حدود (۲۲۰ ه) بوده باشد .
و دیگر آنکه نظامی عروضی بوی نسبت میدهد ([illegible]) که غیر از چهار بیت مذکور دیده نشده است

عصر صفاریان - سامانیان - غزنویان

این دوره شروع میشود از (۲۵۳) - و منتهی میشود به ابتدای تأسیس دولت غزنوی (۳۶۶ ه) اگر
ناصرالدین سبکتکین را در غزنه سلطان غزنوی بشماریم . بعد از حنظله بادغیسی اولین شاعری
که در اواسط قرن سوم شعر سروده **محمد بن وصیف** است تا کنون هیچیک از صاحبان
تذکره بدین اسم شاعری ننوشته‌اند مگر صاحب تاریخ سیستان و ما اجمال این تعبیر را از نقاب [illegible]
[illegible] که در شماره ( ) سال ( ) صفحه ( ) مجله کاوه تحت عنوان شعر قدیم ایران منتشر
است و قسمتی نقل میکنیم .

کتاب تاریخ سیستان - علت تألیف ماند نام **محمد بن وصیف** در این بوده است که تا اواسط قرن
چهارم و هم بجز تاریخ سیستان کتابی ماند و نسخهٔ از آن هست نیافته بود مرحوم محمد حسن خان
اعتماد السلطنه وزیر انطباعات دورهٔ ناصری این کتاب را بدست آورده و در روزنامه
ایران در شماره (۴۷۷) درج کرد و این کتاب در قرن هفتم در فاصله بین (۶۷۵-۶۸۰)
در زمان [illegible] نوشته شده است .

محمد بن وصیف سکزی - یعقوب بن لیث پس از دستگیر کردن صالح بن نضر و کشتن دادن
رتبیل کابلی و کشتن عمار خارجی در سال (۲۵۳) بجانب لشکر هرات افتاد و در هر جا
استیلا یافت و امیر **محمد طاهر** را مغلوب کرد و بتدریج حکومت خود را محکم ساخت با فتح

هرات بسیستان مراجعت کرد و در بین راه خوارج و مخالفین دیگر را که بخود در ترد دید برانداخت
مردمان **سیستان** بر او وارد شدند مانند فقیه بزرگ ریشه **عثمان بن عفان سکزی**
متوفی در (۲۵۵ ه) نام یعقوب را در نماز جمعه داخل خطبه کرد و از دنبالهٔ عبارت تاریخ سیستان
است) پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی :

قد اکرم الله اهل المصر والبلد   بملک یعقوب ذی الافضال والادب
قد امن الناس مخوف عقوبته   بشری من الله فی الامصار والبلد

چون این شعر خواندند او عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست
و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت محمد وصیف
پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا
پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی چون عجم برکنده شدند و عرب
آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی برنیامد
اندر بزرگی آن بود پیش از یعقوب که او را شعر گفتندی مگر **حمزة بن عبدالله** خارجی و او
عالم بود و تازی دانست شعرای او تازی گفتند و سپاهش بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند چون
یعقوب : زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و فارس و کرمان او را
داده **محمد بن وصیف** این شعر گفت :

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام   بنده و چاکر و مولای و سگ‌بند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید   به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
به لتام آمد زنبیل و لتی خورد به لنگ   لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام
لمن الملک بخواندی تو امیرا به یقین   با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام

و عمار ترا خواست و زو گشت بری — تیغ تو کرد میانجی به میانه دودم

عمرش نزد تو آمد که تو بودی نوح بزی — در آن [illegible] تن او در سر او دباب (طی)

در سال (۲۸۷) که عمرو بن لیث در جنگ امیر اسماعیل سامانی اسیر شده و امیر اسمعیل او را به بغداد فرستاد محمد بن وصیف این ابیات را که به عمرو بن لیث فرستاده :

کوشش بنده سبب بخشش است — کار قضا بود و ترا عیب نیست

بود و نبود از صفت ایزد است — بنده درمانده بیچاره کیست

اول مخلوق چه باشد زوال — کار جهان اول و آخر یکیست

قول خداوند بخوان فاستقم — معتقدی شو و بر آن بر بایست

باز صاحب تاریخ سیستان در ضمن وقایع سال (۲۹۶) نوبت ضعف خاندان صفاری و تاراج آن دودمان اشعار ذیل را از محمد بن وصیف ذکر میکند :

ملکتی بود شده به قیاس — عمرو بر آن ملک شه بود و اساس

از حد هند تا به حد چین و ترک — از حد زنگ تا به حد روم و گاس

روش زنده بود و شده ملکت — زنده شده زو دولت نحاس

دولت یعقوب دریغا برفت — باز عقوبت بعقب بر جواس

عمرو عمر رفت و زنده باز بماند — مذهب ره دان به نعمت نواس (معلوم نشد)

ای کاج
نکو بین آمده و شاهی که گذشت — بود و داد دانم از این بر پراس

هر که بگویم بخوابم در — سود ندارد ز تقضا دهر واس

ناس شده نسناس دگر نیز هم — وز همه نسناس گشته ناس

در فلک گردنده چو آسیا — (مدعی) این آس همه کو آس

ملک ابا [illegible] — نور ز ظلمت بکند اقتباس

عهد و عهد یعقوب باید همی — تا که عهد بهر [illegible] آس

باز تاریخ سیستان چند شاعر دیگر را ذکر میکند که اسم یکی بسام و دیگری محمد بن مخلد است که از اشعار هر دو نمونه درج میشود .

بسام کرد : از آن خوارج بوکه بصلح نزد یعقوب آمد بوجه طرق محمد بن وصیف (وصیف) بدید اندر شعر ضرورة گفتن گرفت و او ادیب بود حدیث عمار اندر شعر یاد کند :

هر که نبود او به دل متهم — بر اثر دعوت تو کرد نعم

عمر ز عمار بدان شد بری — کاوی خوارج تو بدیدی بدم

دید بلا بر تن و بر جان خویش — گشت به عالم تن او در الم

مکه حرم کرد عرب را خدای — عهد ترا کرد حرم در عجم

هر که در آمد همه باقی شدند — باز فنا شد که ندید این حرم

محمد بن مخلد سگزی بود شاعر نیز فارسی گفتن گرفت این شعر گفت :

جز تو نزاد آدم و حوا نکشت — شیر نهادی به دل و بر منشت

معجز پیغمبر مکی تویی — به کنش و به منش و به گوشت

کفت ر

فخر کند عمار روزی بزرگ — کو هم از آنهاست که یعقوب کشت

ابو سلیک گرگانی : نام این شاعر اولین دفعه در قصیده منوچهری دیده شده که این دو بیت از آن قصیده است :

. بو العلا و بو العباس و بو سلیک و بشر — آنکه آمد از نواحی آنکه آمد از هری

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی — بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی

بعد از آن صاحب لباب الالباب اسمی از دو شاعر دیگر می‌برد ابوسلیک که ناظم کلام و سبک اسک
هنرمند بود و در عهد عمرو لیث بوده آمده است سخن بسیط گو و در دیت کلام پرداخته و در سخن عنایت عرض نمود
و از ترشح اعتدال این نظم لطیف پرداخت.

خون خود را گر بریزی بر زمین — به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست — پند گیر و کار بند و گوش دار

وله

بر شده دل زمن به رغم دیدی — ای لعبت تاختی دیرگاه درد
ز تو خواهی که دل ز من ببری — این کفنی که دیده ورزد مزد

و علاوه از این چهار بیت دو بیت دیگر نیز از ابوسلیک در کتاب المعجم مسطور است.

پیروز مشرقی: بنا به نوشتهٔ عوفی از شعرای زمان عمرو لیث بوده این قطعه را در صفت تیر گفته است

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی — مرغی که شکار او بود جانا
داده پر خویش کرکسش هدیه — تا بچه‌اش را برد به مهمانا

و این دو بیت از فرهنگ اسدی استخراج شده است و در لغت شایورد است.

بنگر آن لب و دندانش بنگر — که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پرن در اوج خورشید — یکی چون شایورد از گرد مهتاب

در قرن سوم در بعضی کتب اسامی چند نفر از شعرای دیگر دیده می‌شود که متأسفانه از ترجمهٔ حال
ایشان چیزی در دست نیست و از اشعار ایشان هم بیتی موجود.

شهید بلخی: ابوالحسن شهید بن حسین بلخی. از بزرگان شعرا و فلاسفهٔ عصر خود بوده اگرچه جنبهٔ
حکمت او بر شعرش غلبه داشت ولی در میان فارسی زبانان تنها شعر مشهور گشته است و سایر قوهٔ
او در قلمرو حکمت و فلسفه در کتب اشخاص شرح داده است و حالش در این باره شبیه عمر خیام است.

رودکی این شعر را در مرثیهٔ او گفته است.

کاروان شهید رفت از پیش — وان ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش

دقیقی در مدح او گوید:

استاد شهید زنده بایستی — وان شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی — به الفاظ خوش و معانی رنگین

و باز رودکی در تعریف او گوید:

شاعر شهید و شهرهٔ فرالاوی — وین دیگران به جمله همه راوی

وفاتش اگرچه در تذکره‌ها تصریح نشده است ولی به نوشتهٔ عوفی قبل از ۳۲۹ باشد و از اشعار
رودکی بر می‌آید. در مدح ابوالحسن اسمعیل نصر بن ... گفته است.

گر فرامش کرد خواهد مرا — خویشتن را به قضا دادم یاد
کودکی شیرخواره تا به گیتی — هر روز او را همی شیر نداد

وله

ابر همی گرید چون عاشقان — باغ همی خندد معشوق‌وار
رعد همی نالد مانند من — چونکه بنالم به سحرگاه زار

عوفی در تعریف او گوید:

از دلارای دیگری چون غزلهای شهید — از دلارایی و خوبی چون ترانهٔ بوطلب

— [illegible] (۲۴) [illegible]

رودکی: ابوعبدالله جعفر بن محمد. رودکی یکی از شعرای نامی اول دوره اسلامی ایران است که پدر شعر پارسی خوانند و گویند نابینا به دنیا آمده است. تخلص وی در شعر از این جهت بوده است که سخنانش بسیار سهل و ممتنع بوده و لطف و رقت در اشعار او چنان نمایان بود که [illegible] رودکی بنده [illegible] رودکی منسوب به قریه رودک است از نواحی سمرقند وفاتش در سال (۳۲۹) اتفاق افتاده است. کلیله و دمنه را که در زمان نصر بن احمد سامانی از عربی بفارسی ترجمه شده بنظم آورده و اول کتاب این است.

هر که نامخت از گذشت روزگار　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

اگرچه که نزدیک به هزار سال از وفات رودکی گذشته و استادان سخن در هر عصری استادی وی را تصدیق کرده‌اند و در دوره زمان هنوز از لطافت و شیرینی نکاسته است از قصاید اوست.

مادر می را بکرد باید قربان　　بچه او را گرفت و کرد بزندان
بچه او را ازو گرفت ندانی　　تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن　　بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه بتمامی　　از سر اردیبهشت تا بن آبان
آنگه شاید ز روی دین و ره داد　　بچه بزندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری بحبس بچه او را　　هفت شبانروز[1] خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش و حال ببیند　　جوش برآرد بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز　　زیر زبر همچنان ز انده جوشان
زر بر آتش کجا بخواهی پالود　　جوشد لکن ز غم نجوشد چندان

(۱) شبانروز

— [illegible] (۲۵) [illegible]

باز بکردار اشتری که بود مست　　کف برآرد ز خشم و راند سلطان
مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد　　تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچخد تیز　　درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد　　گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی　　چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببویی گمان بری که گل سرخ　　بوی بدو داده مشک و عنبر با بان
هم بخم اندر همی گدازد چونین　　تا بگه نوبهار و نیمه نیسان
آنگه اگر نیمشب درش بگشایی　　چشمه خورشید را ببینی تابان
ور به بلور اندرون ببینی گویی　　گوهر سرخ است به کف موسی عمران
زفت شود رادمرد و سست دلاور　　گر بچشد زو و روی زرد گلستان
وانکه بشادی یکی قدح بخورد زو　　رنج نبیند ازو فراز و نه احزان
انده ده ساله را بطنجه رماند　　شادی نو را ز ری بیارد و عمان
با می چونین که سالخورده بود چند　　جامه بکرده فراز پنجه خلقان

ابوشعیب صالح بن محمد هروی — ابوشعیب از شعرای دوره آل سامان بوده و بتعبیر عوفی [illegible] از غزلیات اوست.

[illegible] کیش و بتی روی و قد　　ابو حبشی حلقه زلف و ده نه خد
لب چنان کز خامه نقاش چین　　برکشد بر سیم از شنگرف خد
گر بخندد حسن چون بر زنگیان　　ترک را بینی که از زنگ آید حد
بینی آن تارک ابریشمین　　بسته بر تاری ز ابریشم عقد

از فزونی که کنج دود بر تو نشست / سوزن سیمین شیانه برد قد

آغاجی — امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخاری — از امرای دوره آل سامان بود و طبعی مداحی داشت که است از اشعار اوست. آغاجی در زبان ترکی بمعنی حاجب و اعجمی بزبان تازی ...

ای آنکه نداری خبری از هنر من / واهی که بدانی که مرا بخت برورد
اسب آر و کمند آر و کتاب آر و کمان آر / شعر و قلم و بربط و شطرنج و نرد

در صفت برف گوید.

هوا را نگر که لشکر برف / چون کند اندر او همی پرواز
راست همچون کبوتران سفید / راه گم کرده از نهیب باز

جویباری — اسحق ابن ابراهیم — کنیه اش ابوالحسن از شعرای بخارا بوده و در روزگار سامانیه است غیر از چند بیت از اشعار او چیزی در دست نیست غزل ذیل معرف قدرت بیان اوست.

برابر ننهادی تو آفتاب تابان را / به سبزه بنهفتی آن دو برگ خندان را
بتوی بر دمش بر شاخ ریحان تو / بشاخ مورد ببوید شاخ ریحان را
برابر ننهادی مانم که از زنخ او / سزد که صفت ذلت ابر نیسان را
بیک نگه زکه نگاه برگشاده کو / بهشت کو سراسر به گلستان را

شیخ ابو زراعه معمری جرجانی — ترجمه حالات این شاعر مانند بسیاری دیگر در پرده مجهولیت مستور مانده وقتی امیر خراسان از وی سؤال کرد که مثل رودکی شعر گفتن میتوانی گفت سخن نظم من از رودکی بیشتر است ولکن وجه آن معنی کم است زیرا اشعار رودکی در دربار آنچنان بود که مظهر تو مجموع نو باشد و این بیت را در آن معنی گفت

اگر بدولت با رودکی نه همسانم / عجب مکن که سخن از رودکی نه کم دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را / ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یک زان کو یافت از عطای ملوک / بمن دهی سخن آرم هزار چندانم

در شکایت از حال خود گوید:

هر آنکسی که نباشد زاختر اقبال / بود همه هنر او ز فضل نامقبول
شنا عنصری به ویرانی فصاحت عشق / سخن کز آن کسی رفته فضل فضول

غزوانی لوکری: ابوالحسن علی بن محمد مداح ابوالقاسم امیر نوح بن منصور (۳۶۶ — ۳۸۷) از خواص ابوالحسن عتبی بوده است اشعاری که از وی باقیمانده است میرساند که شاعر خوشگوی و شیرین زبانی بوده است در مدح امیر نوح گوید:

نگارینا ز آن کرد کوهر بسیر / که زین است و حسن (از قدم) تا بسر
ز عنبر زره دارد او بر سمن / ز سنبل گره دارد او بر قمر
چو برداشت جز از کرگه نگر / بجست و بجست از میانش کمر
بروی برو از چشم سوار خواب / بر آورد و در دل هوای سفر
بتابید سخت و بپیچید سخت / لگدکوب کرد او دستار سر
شتابان بیامد بسوی کهسار / بآهستگی کرد هر سو نظر
بر آورد از آن دم یکی بادیه / یکی زرد رنگی نه جانور
نه مهر و نه مهر پیوسته فرزند / نه طوطی نه طوطی سنگی تیر
بریده سر و پای او بیگناه / زنان لیسیدش سیاه مانده سینه
ز نسبد بزرشته نه برسید / بارسال نداد دیرا گذر
برخ بر زد آن زلف عنبر فراش / بنه بر زد انگشت وقت سحر

همی گفت هر ... که در لشکری ... خدمت شاه خوردی مخور

ابوطاهر خسروانی: اسمش ابوطاهر طیب بن محمد — تذکرات نام او بجز چند بیت از اشعار او بیادگار نگذاشته ترجمهٔ زندگانیش بکلی مجهولست در تذکرات بجای این شاعر فقط نام که دسته‌ای از فرهنگ‌نویسان در یکی از قطعات چونکه بیت از هنر و ... تلقین کرده است و این بیت است:

جوانی من از کودکی یاد دارم … دریغ از جوانی دریغ از جوانی

از اشعار اوست:

چه مردگانی که از پی بوزینه نشستند … کز آنچه رنج ذره‌ای نفرستند
طبیب و زاهد و اخترشناس و افسونگر … مدارا و بدی و طالع و تعویذ.

وله ایضاً

تا بزرگوار از دل نفاق حرص و طمع … نزد همه کس بزرگی کم و فرو دنیست
چاکر است و قدر منفعت آنکه طمع است … عزت است و صدر و مرتبه از آنکه این است

ابوالمؤید بلخی: از شعرای این زمان و دانشمند دربار و چنانکه رفته که از اشعار وی بجز از دو بیت موجود نیست و دیگر صاحب مجمع الفصحا چهار بیت دیگر بر اشعار وی اضافه کرده است ناشی از آنجا بوده است که ابوالمؤید دقیقی را با ابوالمؤید بلخی یکی دانسته است. احتمال میرود که ابوالمؤید شاهنامهٔ منثوری نیز تألیف کرده است و اولین کسی است در اصل که قصهٔ یوسف زلیخا را از بار فارسی نظم کرده و فردوسی طوسی در خصوص (ابوالمؤید و بختیاری) شنیده‌ام در چنین گوید.

مر این قصه را پارسی کرده‌اند … بدو در معانی بگسترده‌اند
به داننده دانش و لفظ خویش … نه کمتر از آنکه گفتند بیش
دو شاعر که این قصه را گفته‌اند … بهر جای معروف و ناخفته‌اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود … بدانش همی خویشتن را ستود
نخست او بدین در سخن گفته است … بگفته است چون بانگ دریافته است
پس از وی سخن باف این داستان … یکی مرد بد خوب بردی و جوانه
بد او را بختیاری لقب. … که در شاعریش بر جهان بد لقب.

آن دو بیت که از اشعار ابوالمؤید موجود است این است.

ذکر نعمت را از چیزهای فرزند خضاب … کهی کرد و بدل تن و جایش بکسر است
عتاب و سیم گر بخواهی روا بود … عتاب بر سبیکه سیمین ادب است

دقیقی: اسمش باختلاف منصور بن احمد و محمد بن احمد و کنیه‌اش ابومنصور، ابوسعید و ابوعلی ذکر شده است مسقط الراسش را ابو بلخ و مرو و سمرقند و هرات و طوس و بخارا دانسته‌اند همراه با سمرقندی بودنش صحیح باشد. و علی المشهور اسمش محمد بن احمد و کنیه‌اش ابومنصور است دقیقی در دربار سلاطین سامانی زندگانی کرده است بشهادت اغلب تذکره زندگانی دقیقی مدت زمان آنان را منصور بن نوح ۳۵۰ ـ ۳۶۵ و نوح بن منصور ۳۶۵ ـ ۳۸۷ مداحی کرده است و شاهنامه خود را بامر امیر نوح بن منصور برشتهٔ نظم کشید و محمد بن احمد چنانکه را مدح کرده است وفاتش در حدود ۳۷۰ اتفاق افتاده است بدست غلام ترک خود. در کیش دقیقی نیز اختلاف است بعضی زردشتی مذهب مسلمانش و برخی مسلمانش بمیان زردشتی سیدانند و برخی لیست تبقیه خود استشهاد از اشعار دقیقی میکند با شعرش بنده و شیرین بوده است و ادیب صابر و امیر معزی در تعریف کرده‌اند

فردوسی قسمتی دیگر از مثنویات او را ترجیح میدهد و در حقیقت عدهٔ اشعار یکی از تاریخ سلاطین ایران گفته است میان ارباب تاریخ اختلاف است.

بعضی بیست هزار برخی ده هزار برخی سه هزار گفته‌اند ولی چون فردوسی که اشعار وی را در شاهنامهٔ خود درج کرده عدهٔ آنها را هزار بیت میگوید و غزل دقیقی را نظیر می‌گوید.

ازین باره من پیش گفتم سخن — اگر باز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار — بگفتم سرآمد ورا روزگار

از اشعار دقیقی:

برافکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردیبهشتی
چنان گردد جهان هزمان که گویی — پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
زمین بر سان خون آلوده دیبا — هوا بر سان نیل آلوده وشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک — مثال دوست بر صحرا نوشتی
بتی چون ماه و همرنگ یاقوت — می بر گونهٔ جامه کنشتی
جهان طاووس گونه گشت گویی — بجای نرمی و جای درشتی
ز گل بوی گلاب آید بدان سان — که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است — بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — می چون زنگ و کیش زردهشتی

از مثنویات او است

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت — فرود آمد از تخت و بربست رخت
ببلخ گزین شد بر آن نوبهار — که یزدان پرستان آن روزگار

مر آن خانه را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست — فرود آمد آنجا و هیکل ببست
مر او را پرستیده آغاز کرد — در داد و دانش بدو باز کرد
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس — خرد را چنین کرد باید سپاس
بیفکند یاره فرو هشت موی — سوی داور دادگر کرد روی

عصر غزنویان و سلجوقیان تا غلبهٔ مغول

۳۶۶ - ۶۱۷

ادبیات ایران در دورهٔ سلطنت سامانیان رو بترقی گذاشته و در زمان سلاطین غزنوی مخصوصاً در دورهٔ حکمرانی سلطان محمود یمین الدوله بنصف النهار کمال رسید و در سایهٔ تشویق و تربیت سلطان محمود شعرا از هر طرف بغزنین گرد آمدند و اکثر اکابر درخشنده که در آسمان ادبیات ایران را منور کرده‌اند تا کنون نظایر ایشان کمتر دیده شده است اگر چه ادبیات ایران را از ابنیه مانند نظامی گنجوی، خاقانی شیروانی، شیخ سعدی، خواجه حافظ شیرازی در اعصار مختلفه بوجود آمده است ولی باید دانست که این گلها در فرود و جواهر گرانمایه گفته که غالباً در عصر خود ثالث و رابعی نداشتند تا بنوشتهٔ صاحب تذکرة الشعرا در عهد سلطنت سلطان محمود چهارصد نفر شاعر مقتدر در غزنین حضور داشتند که تا کنون اسامی و آثار اغلب آنها از بین رفته و آنهائیکه شمهٔ بدست رسیده و قسمتی حاصل شده و مشاهیر شعرا که زینت ادبیات ایران است مانند: فرخی، فردوسی، منوچهری، عنصری، غضائری، عسجدی جزء این بزرگانی هستند که در هیچ قرن نصیب ایران نشده‌اند.

علت ترقیات ادبیات و ظهور شعرای مقتدر در آن دوره چیزی است یکی تشویق سلطان محمود و احسان و انعام وی درباره شعرا دیگری آزادی ایرانیان از تضییقات خلفای مقتدر عرب ...

شروع میشود به ترجمهٔ حال شعرای آن دوره.

عنصری – ابوالقاسم حسن بن احمد که لقب ملک الشعرائی را با دبیر الدهری توام داشته یکی از شعرای بزرگ اول زبان فارسی است در فصاحت و بلاغت و جزالت و انسجام شعر وحید عصر خود بشمار گردید (در اوایل) جوانی با یک غلامی نیز به تجارت مسافرت کرد از قضا در بین راه مصادف با قطاع الطریق گشته مالیک اش را از دست داد پس از آنکه از مال دنیا بکلی آزاد شد کمر همت از پی تحصیل علم و ادب بست و در سایهٔ کوشش خود حظ وافر از ادبیات عصر گرفت تا اینکه بواسطهٔ توسط امیر نصر برادر سلطان محمود راهی به دربار سلطنت پیدا کرد رفته رفته کارش بالا گرفت تا آنکه ندیم خاص سلطان گشته ملقب ملک الشعرا گردید گویند چهار صد شتر در حین مسافرت مخصوص حمل آلات سفره و زینهٔ او بود و چهار صد غلام زرین کمر داشت و خاقانی در یکی از قصاید خود بتمول و ثروت عنصری بدین طریق اشاره میکند:

شنیدم که از نقره زد دیگدان — ز زر ساخت آلات خوان عنصری

مسقط الراس عنصری بلخ بوده و در غزنین زندگی میکرده در (۴۳۱ ه) وفات یافته گویند عنصری دیوانی داشته قریب بسی هزار بیت و علاوه چند جلد مثنوی داشته که عبارت بوده: شاد بهر، عین الحیات، وامق و عذرا، خنگ بت، سرخ بت. ولی امروز بیش از یک دیوان مختصر که به سه هزار بیت نمیرسد و بعضی اشعار متفرقهٔ مثنوی که در فرهنگها بطور استشهاد دیده میشود چیزی در دست نیست. در لغز گوید:

چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان — بی روان تن پیکری پاکیزه چون در تن روان
گر بجنبانیش آب است ور بلرزانی درخش — ور ببندی ارنشی تیر است ور بپیچانی کمان
از خرد اگر بنگری در مغز باشد چون خرد — از گمان اگر بنگری در دل رود چون گمان
وندرو بر او گسترده مروارید خرد — ریزهٔ الماس در وی بافته بر پرنیان

بوستان دیدار او آتش برافشاند خرد — کاتش افروخته است آن شکفته بوستان
آب او ماند بوستان و سبز چون شاخ برگ — زهره در هر رنگ آتش شکفته زعفران
در پرند او چشمهٔ سیماب دارد بیکنار — وندر آن گنج مروارید دارد بیکران
هیکلی دیدهاست سیما بر او چشمه پر بد — هیکلی دیدهاست مرواریدها پولادگان
در نگاه تیره است و شاخ زر زراندوش گلست — گلستان زانکه گو دل از او چون گلستان
تا بود شاه با شاه تازه باشد بخسروی — گلشن بر خواه او را تیز باشد بوستان

فردوسی

در ادب ملل قدیمه رواج حماسه‌ها بوده ولی از بهر کارنامهٔ خود داستانهای ملی داشته‌اند که از جملهٔ آن است (ایلیاد هومر) (انئید ورژیل)، (ریگ ودای هندوان) یکی از آن داستانهای ملی شاهنامهٔ فردوسی است که علاوه بر تاریخ ایران از یک قدرت بیان و زبان (چون سحر) که نظیرش کمتر دیده است. از روزیکه عزم ثابت حکیم دانشمند نظم شاهنامه را وجههٔ همت خود قرار داد تا امروز که (۹) قرن تمام بر آن میگذرد دستهٔ سخن در هر قرنی از آن ستایش با نهایت تحسین و احترام ذکر کرده و در پیشگاه عظمت قدر و شکوه سخنش سر تعظیم فرود آورده‌اند و اغلب شعرای معروف ایران بتفوق استادی وی ستایش که در آن ادوار بواسطهٔ التفات بیانات خود قرار داده‌اند سخنگویانی مانند اوحدالدین انوری که در فن قصیده سرایی سخنگو خود را استاد کاملی میدانست در مقابل عظمت قدر و قدرت بیان آن گویندهٔ سخن آفرین جبههٔ عبودیت بخاک نهاده گوید:

او نه استاد بود ما شاگرد — او خداوند بود ما بنده

نظامی که در فن مثنوی صاحب سبک بود و گنجینهٔ ادبیات ایران نظیرش را تاکنون

نمونه‌ایست فردوسی را به نکوئی ستاید :

سخنگوی پیشینه دانای طوس　　که آراست روی سخن چون عروس

و شیخ سعدی شیرازی که پیغمبر سخن بود با وجود ادعای خود :

کهن جامهٔ خویش پیراستن　　به از جامهٔ عاریت خواستن

باز از تضمین این بیت فردوسی خودداری نتوانسته :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد　　که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه‌کش است　　که جان دارد و جان شیرین خوش است

کسیکه کتب لغت در بارهٔ سلاست بیان و دلنشینی کلام و طرز سخن و ترتیب فهارست بپرداخته و این یکی نمونه و درست است او به آن اشعار برگزیده تأملی روا دارد اگر فاضل مستشرق مستر براون در قدرت بیان و تنوعات تشبیهات وی تردید که در واقع تحقیق نپرداخته و حتی فاضل نامور در ادبیات ایران و انگلستان و هر ادیبی که نزد او است که زحمات بی پایان وی را در ترویج ادبیات ایران تقدیس کند و چه بهتر آن گویم که — السیفُ یَنبو و الجوادُ یکبو — بهتر از لحاظ عذر آن گفت که مستشرق مزبور را در این موقع زلتی روی داده و بلندی پایهٔ اشعار حکیم را بمقیاس فکرت نسنجیده. اگر قصد آنست که هنرمندی مانند شیخ سعدی شیرازی که سخن را لطافت آب روان هم وقتی که قدم بمیدان ساخت نهاده با فردوسی که زحمت بلیغی خود را باخته است هرکس این قطعهٔ شیخ را در بوستانش مطالعه کند که گوید :

شبی زیت فکرت همی سوختم　　چراغ بلاغت میفروختم

میداند که این شیوه در حقیقت با فردوسی ختم شده زیرا بیانه اشعار کردانی فردوسی :

چو سوفارش آمد به پهنای گوش　　ز شاخ گوزنان برآمد خروش

ستون کرد چپ را و خم کرد راست　　خروش از خم چرخ چاچی بخاست

چو بوسید پیکان سرانگشت او　　گذر کرد از مهرهٔ پشت او

و گفتهٔ شیخ :

هژبری که او ناوک انداختی　　بدوزد دو تن در یک انداختی

چنان خوار بر گیل و ماهی گرفت　　که پیکان او بر سپرها برفت

زدی تارک جنگجو را بخشت　　که خود و سرش را بهم در شکست

چو گنجشک روز ملخ در نبرد　　چه گنجشک پیش آیدش چه مرد

(تفاوت از زمین تا آسمان است) کسی که ره بسر منزل ادب برده و از این فن لطیف بهره برده باشد میداند اشعار پر مغز حکیم با آنکه در سه یا چند صدت زمان تحریفات بی پایان معروض شده و هرکس در خور فهم و دانش خود در آن دست اندازی تصرفات خودسرانه نموده‌اند با وجود این در سر حد لطافت با اشعار شعرای دیگر نسبت ما نسبت زمین و آسمان را دارد و در قالب با آنکه عصرهای متجددی بر آن گذشته اسلوب سخن و طرز بیان را تغییر داده روی هم رفته باز لطافت و طراوت کلام فردوسی هنوز تازه و دلنواز است با وجود همه اینها بیانش از نمونه‌ایست که خود فردوسی نیز بر دعوی و چابه نموده و اشعار خود هم به است که گوید :

بناهای آباد گردد خراب　　ز باران و از تابش آفتاب

پی افکندم از نظم کاخی بلند　　که از باد و باران نیابد گزند

بر این نامه بر عمرها بگذرد　　بخوانند هر آنکس که دارد خرد

از این پس نمیرم که من زنده‌ام / که تخم سخن را پراکنده‌ام

از جمله مزایای سخن فردوسی یکی این است که در شصت هزار بیت شاهنامه چنان ذوق عادت بکار برده که سلاست و متانت در آن کتاب بالسنجام و همین حالت از جزء آن آهنگ و بلاغت به است و در انتخاب الفاظ متناسب از حیث لفظ و معنی طوری مهارت بخرج داده حتی هم آهنگ بودن آنها را نیز در نظر گرفته است فردوسی چنانکه در سخنگوئی نظیر نداشته و قدرت فقیه اش شایان هرگونه تمجید است عفت قلم او نیز شایسته هر قسم تقدیس است در مجموعه حسینی مانند شاهنامه عفت قلم را چنان منظور داشته که کلمات رکیک ابداً بر آن راه نیافته است حتی در هجو که سلطان محمود گفته در آن نیز قدم از دائره ادب بیرون ننهاده و شیوه بعضی از هتاکان را خویش نگرفته است و علاوه بر این حال زبان فارسی را از دست ترکتازان تازی باز گرفته و از تخلیط و تحریف مصون داشته است و از طرفی باحیاء زبان فارسی پرداخته و از طرف دیگر با نظم تاریخ سلاطین کیان همت ایرانیان را زنده داشته و فرزندان ایران را با نیاکان خود آشنا ساخته چنانکه گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی

من حیث تذکار اسلاف و در رفتن بدانکه در کیفیت زندگانی آن نابغه ایرانی غور کنند و اشعار را از دل بر آورده و در این ابیات الفاف بسنجند با چند صله و لستکی طبیعی مردم) سلطان محمود می‌کند این نظریه قطع نظر از اینکه با یک سند صحیح تأیید نشده با مراتب شئونات آن حکیم دانشمند نیز موافقت ندارد فردوسی کتاب خود را (با) ایران نظم در آورده و به جای سی سال رنج (را بنا) وطن متحمل شده این شاعر بزرگوار وقتی نظم شاهنامه دست برده است که از محمود خبری نبوده است تا از جانگداز در درج

تذکره نویسان ایرانی در مقایسه این زبان دانان آن خوش بدعا و در بهانه تمیز است که آنقدر نامداران ایران هرگز بطمع مال دنیا بدین امر شگرف متحمل نشده و محرک او شوق باطنی و میل جز از حب وطن چیز دیگری نبوده خلاف معنی و تعبیر خطاست و اینکه در بعضی موارد فردوسی راجع به اقتضای سخنی رفته یا اینکه بخشی خود اغراض شکوه سکینه و از محکمی بر صحت قول کسانی که اورا دنیا و دنیار و درم دوست داشته و با استناد پاره حکایات و قصص مجعوله روان پاک فردوسی را از خود آزرده ساخته اینک بخشی از شکوای او:

چه بردم بگردن و ز گاه زن / تبه شد بر شاه بازار من
نه زین نکو نه داد مرا توشه / نه این بوم از شاه گیتی رسید
دل از شاه محمود خرم نشد / اگر راه به گوهر کم شد
همی چشم دارم بدین روزگار / که دنیا رسانم من از بهر یار

سخنی که پایه تأثیرش به اندازه بلند و متین باشد که دلها تیره و چه رشته‌ها به سواد اگر که در روح شجاعت و جنگجوئی را و در روح دلداده تولید کند آفرینه لله و دلنشین در این منطقه دو بیت است با این دو راست پس از اینکه سنین عمر فردوسی به شصت و پنج رسید بعضی از حوادث ناگوار از قبیل پیری ضعف بصر سنگینی گوش سستی پا و مرگ پسر و تنگدستی مزاحم گردید چنانکه اشعار رقت انگیز شعرای ایران مستعب تأثیر جبران ناپذیر است البته گوش ایرانی از زبان فردوسی می‌گفته این ناله را بشنو که گوید:

الا ای برآورده چرخ بلند / چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی / به پیری مرا خوار بگذاشتی
ز پیری خم آورد بالای راست / هم از نرگسان روشنائی بکاست

دو گوش و دو پای من آهو گرفت — تهی دستی و سال نیرو گرفت

چنین سال بگذاشتم شصت پنج — به درویشی و زندگانی و رنج

تنگدستی او در چند جای از پایان داستانها بوده که با این ابیات زندگانی خود را شرح میدهد:

هوا پر خروش و زمین پر ز جوش — خنک آنکه دل شاد دارد به نوش

درم دارد و نقل و نان و نبید — سر گوسفندی تواند برید

مرا نیست این خرم آنرا که هست — ببخشای بر مردم تنگدست

در تنگنای چنین عسرتی که ذوق تحریر فردوسی چاره جز آن نداشت که شاهنامه خود را که نتیجه عمر و حب وطن و ایران پرستی بود بسلطان عصر خود تقدیم کند و چشم امید از او داشته باشد. بعضی از ارباب قلم است که فردوسی شاهنامه خود را بعشق صله و نقره نگفته است چنانکه اشاره شد پیش از جلوس سلطان محمود شاهنامه بپایان آمده بود منتها در دوره سلطنت وی بدربار او دستی برده شده و بعضی چیزهای آن علاوه گشت و نام سلطان محمود هم و عباس نامبرده بفردوسی داده بود و این قضیه هیچ به لشئونات عالیه فردوسی بر نخورده و از مقامات بلند وی نکاهد.

اسم فردوسی: محقق معلوم نیست و با اختلاف حسن و احمد و منصور نوشته‌اند و اسم پدرش نیز با اختلاف علی، اسحق بن شرفشاه، و احمد بن فرخ ذکر شده. کنیه‌اش محقق ابوالقاسم است. مولدش قریه باژ از توابع طابران طوس و بعضی قریه شاداب و برخی قریه رزان نوشته‌اند. تاریخ تولدش صریحاً معلوم نیست و آنچه از اشعار خود فردوسی بر میآید در حدود (۳۲۹) متولد شده است و اول کسیکه بدین تاریخ پی برده سیو ژول مهل است که شاهنامه را در (۱۸۳۸) میلادی در هفت جلد ضخیم با ترجمه فرانسه چاپ کرد و اشعاری را که سیو مهل برای تاریخ تولد فردوسی شاهد آورده اینهاست:

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت — جوان بودم و چون جوانی گذشت

خروشی شنیدم ز گیتی بلند — که اندیشه شد پیر و تن بی‌گزند

که ای نامداران و گردنکشان — که جست از فریدون فرخ نشان

فریدون بیدار دل زنده شد — زمین و زمان پیش او بنده شد

تا آنجا که گوید:

از آن پس که گوشم شنید این خروش — نخواهم نهادن بآواز گوش

بپیوستم این نامه بر نام اوی — همه مهتری بود فرجام اوی

که باشد به پیری مرا دستگیر — خداوند شمشیر و تاج و سریر

بعقیده سیو مهل اینست که فردوسی در این اشعار از جلوس سلطان محمود سخن گوید که در سال (۳۸۷) بوده است و در آن تاریخ فردوسی (۵۸) سال داشته بنابراین تولد فردوسی باید در سال (۳۲۹) اتفاق افتاده باشد. با وجود این نمیتوان گفت که نظریه سیو مهل محقق صحیح است زیرا از پاره اشعار فردوسی خلاف آنرا میبینیم و از آنجمله است بیتی که آقای تقی زاده در مجله کاوه از نسخه لیدن و نسخه استراسبورگ آلمان نقل میکند که در خاتمه شاهنامه است:

کنون سالم آمد به هفتاد و شش — غنوده همی چشم میشار فش

اگر فردوسی در موقع اتمام شاهنامه که مطابق با (۴۰۰) هجری است (۷۶) سال داشته است تولدش در حدود (۳۲۴) خواهد بود.

تحصیلات فردوسی: از تحصیلات فردوسی که در کجا و چه ترتیب بوده است اطلاع نداریم و آنچه از شاهنامه معلوم میشود در علم نجوم دستی داشته است و اگرچه راجع به اطلاعات وی از ادبیات عرب مأخذ صحیح و درستی نداریم با وجود این مسلم است که شعرای مانند فردوسی

، و چون گفتیم آنها کلمات حکمت و آیات و امثال حکمه و در توصیف ادب در ادبیات قصائد عربیه است ،
ممکن بود که از او ابیات عربیه در دست ما باشد

شاهنامه: برای اینکه بخوبی بتوانیم که تاریخ نظم شاهنامه را بدست آوریم مقدمةً چند شاهنامه که قبل از فردوسی تألیف شده اشاره کنیم و بعد به شاهنامهٔ فردوسی بپردازیم اولین شاهنامه منظومی که بعد از عهد اسلام نظم شده بود (**شاهنامهٔ مسعودی مروزی**) است و از این شعر قدیم که تاریخ ایران را از کیومرث تا یزدگرد به نظم در آورده و از مآخذ الصحیح و قدیم یکی کتاب **غرر الملوک الفرس**، تألیف ثعالبی (۴۰۸ - ۴۱۲) و دیگری کتاب **البدء و التاریخ** تألیف مطهر بن طاهر در (۳۵۵) و در اخبار کیومرث از مسعودی دو بیت نقل میکند به نظر مسعودی در قصاید زین گونه گفته :

نخستین کیومرث آمد بشاهی — گرفتش بگیتی در آن پیشگاهی
چو سی سال او بگیتی پادشا بود — که فرمانش بهر جائی روا بود

و باز در پایان کتاب در عاقبت سلاطین ساسانی نوشته : مسعودی در آخر قصیده‌اش باز می‌گوید :

سپری شد نشان خسروانا — چو کام خویش راندند در جهانا

و یکی از این شاهنامه‌ها (**ابو المؤید بلخی**) است و قدیمترین مآخذی که در این خصوص بدست آمده است ترجمهٔ تاریخ طبری است که بلعمی آن را در سال (۳۵۲) نوشته است و این داستانها را بلعمی و عنصرالمعالی و ابن اسفندیار شاهنامه و صاحب مجمل التواریخ شاهنامهٔ ابو المؤید و صاحب تاریخ سیستان گرشاسب‌نامه را حکایت کرده‌اند و دیگری **شاهنامهٔ ابو علی بلخی** است که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه خود از آن نام برده و دیگری **شاهنامه**ای است که ثعالبی در موقع تألیف کتاب غرر الملوک الفرس آن را در دست داشته و بهتر از همه آنها **شاهنامهٔ منثور ابو منصوری**

است که در اواسط قرن چهارم در طوس بحکم حاکم آن خطه **ابو منصور محمد بن عبدالرزاق** طوسی تألیف شده و باعث تألیف این کتاب پیشکار وی **ابو منصور معمری** و یا **مسعود بن منصور معمری** است و برای تألیف این کتاب چند نفر از دانشمندان زردشتی هراتی را جمع کرده بود که اسامی چند نفر از آنها در مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی مندرج است : اول **شاج**، **سیاح** هری، **یزدان داد** هری، **ماهوی خرشید** بهرامی، **شاذان** و این همان شاهنامه است که فردوسی شاهنامهٔ منظوم خود را از روی آن نوشته و دقیقی شاعر هم در زمان حیاتش گشتاسب‌نامه را بنظم آن پرداخته و بنا بگفتهٔ فردوسی قریب هزار بیت از داستان گشتاسب و ظهور زردشت بنظم آورده بود که بسبب عشقی در حدود (۳۶۷) بدست غلام ترک خود بقتل رسید فردوسی چنین بنظر میرسد که بتألیف داستانهای ایران داشت پس از فوت دقیقی بطوریکه در شاهنامه بدان اشاره میکند :

دل روشن من چو برگشت ازاو — سوی تخت شاه جهان کرد رو
که این نامه را دست پیش آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم)

در اندک مدتی شد که شاهنامه را بنظم آورد و شروع به این امر مهم منوط بود بر اینکه شاهنامهٔ ابو منصور را بدست آورد و همیشه در سراغ این گوهر نایاب بود و از ترس اینکه مبادا او ضایع روزگار دیرا از رسیدن مقصود این گوهر نگیرد و در انجام مقصود داشت بلی اختلافات و انقلابات متوالیه در عرض این امر را بتأخیر انداخت تا عاقبت امر بدست گرامی دوستی که در مقدمهٔ بایسنغری اسم او **محمد لشکری** ضبط شده است شاهنامهٔ ابو منصوری را در طوس بدو تقدیم کرد فردوسی از دیدن این کتاب خیلی مشعوف و مسرور شده و یکی از بزرگان طوس که احمد بن محمد (؟) و نه آنکه اسم برده ستایش بسیار میکند این شخص فردوسی را بنظم شاهنامه تشویق نمود و هرگونه مساعدت درباره

در مبتذل داشته ولی این مرد حامی در انقلابات خراسان مفقود الاثر شد و بعد از آن
حیی قتیب عامل طوس از وی حمایت کرد و از خراجش باز داشته فردوسی در شاهنامه در موقع
از او اسم برده و تمجید میکند:

حیی قتیب است از آزادگان | که از من نخواهد سخن رایگان
از اویم خور و پوشش و سیم و زر | وزو یافتم جنبش و پال و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج | همی غلطم اندر میان دواج

دیگر در دوران سلطنت محمود گوید:

به کاهش شد سر از نشیب | نه دستگیر حیی قتیب

و باید دانست که فردوسی شاهنامه خود را یکدفعه منظوم نساخته و چنانچه از اشعار فردوسی بر می‌آید نسخهٔ اول را از اقتدار جلوس سلطان محمود (تا) که تاریخ قریب بیقین در حدود ۳۸۴ بوده است چنانکه
در اغلب نسخه‌های خطی این بیت مسطور است:

سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد | به ماه سپندارمذ روز ارد
ز هجرت شده سیصد از روزگار | چو هشتاد و چار از برش بر شمار

و در ترجمهٔ عربی شاهنامه که البنداری فتح بن علی بن محمد اصفهانی در بین سنه ۶۲۰ - ۶۲۴ نوشته
تاریخ ختم شاهنامه را در تاریخ ۳۸۴ نوشته شده.

منظومهٔ یوسف زلیخا که قطعاً بعد از (۳۹۰) منظوم شده فردوسی از شاهنامه خود در این کتاب
اسم می‌برد و شاید در موقع ختم نسخهٔ اول شاهنامه حیی قتیب زنده بوده است و در بعضی از نسخه‌های
قدیم دیده میشود که در خاتمهٔ آن نام اسمی از سلطان محمود برده نشده و بلکه اسم حیی بن قتیب مندرج است
و نسخهٔ دوم شاهنامه همان نسخهٔ کاملی است که بنام سلطان محمود غزنوی پرداخته و امروزه در دست است.

شروع به تکمیل شاهنامه شد بعد از جلوس سلطان محمود بوده که در طوس (؟) پذیرفته است. و از اینجا معلوم میشود که فردوسی
شاهنامه خود را قبل از جلوس سلطان محمود شروع کرده و چنانکه خودش نیز تصریح کرده به نثر آن نیز پرداخته است:

سخن را نگه داشتم سال بیست | بدان تا سزاوار این گنج کیست

تاریخ شروع بنظم شاهنامه — تاریخ شروع بنظم شاهنامه تقریباً در حدود (۳۷۰) بوده است
زیرا که ختم آن تقریباً بقول فردوسی در (۴۰۰) هجری بوده است و دورهٔ مشغولیت خود را بنظم شاهنامه
(۳۰) سال تعیین نموده و اگر در مدت (۳۵) سال که بعضی نیز ذکر شده ترویج کنیم باید
کتاب را (۳۰) سال بدانیم محقق تاریخ شروع بنظم آن در سال (۳۷۰) خواهد بود و اگر تاریخ
تولدش را در سال (۳۲۹) بدانیم باید بگوئیم که در (۴۰) سالگی مشغول نظم شاهنامه شده است.

مسافرت فردوسی بغزنه — فردوسی در دورهٔ حال و در زمان یکی ... شاهنامه را به
... مدت دهقان و ... نظم آورد و نخواست که هرچه زودتر بعد از مرگ دقیقی ...
... دولت ... گوید ... از دوست ... سلطان ... آنرا دوست
... فردوسی ... و ... گفته باشد و دیگر آنکه ... وزرا ... خود ... و وفادار
ببیند چنانکه گوید:

بپرسیدم از هر کسی بیشمار | بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی | بباید سپردن بدیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست | همان رنج را کس خریدار نیست

و معلوم ... از نظم شاهنامه ... نام سلاطین گذشته ... بسبب ... بار ... پس از آنکه
... برای ... گذشته ... تنگدستی ... و در آن ... که بوسیلهٔ شاهنامه ... بدست آورد
که در آخر عمر محتاج ... دیگران ... در این یک ... گرانبها ... بهترین ... او ... مزد دار

مهر مکشت تا اینکه سلطان محمود بسلطنت رسید و از وقت فردوسی شاهنامه خود را بنام وی کرد چنانکه ذکر شد و در دوره سلطان محمود مجدداً باصلاح شاهنامه پرداخت و اینکه معروف است و میگویند که فردوسی قبل از نظم شاهنامه بغزنه رفته تحقیق معلوم نیست بلکه پس از اینکه شاهنامه را در طوس تهذیب و تکمیل نموده بغزنه رفته و تقدیم سلطان کرد و نیز معلوم نیست که رفتن فردوسی بغزنه باختیار خود بوده یا اینکه سلطان او را احضار کرده و در هر صورت بعید نیست

فضل بن احمد وزیر و امیر نصر بن سبکتکین و ارسلان جاذب [illegible] که سلطان توسط یکی از اشخاص مزبوره و علما و صاحبان [illegible] بوده باشد و اینکه گویند فردوسی شاهنامه را در غزنه (آ) که سلطان خانه را که دارای انواع نقاشی بود برای تقریر داد با اخذ [illegible] فردوسی چنانکه ذکر شد شاهنامه را در طوس تکمیل کرده بغزنه برد و از نظر سلطان گذرانید و در نتیجه سعایت بعضی از اهل غرض که در حق وی بودند سلطان صله مختصری که عبارت از بیست هزار درهم باشد بفردوسی فرستاد از آنجا که همت بلند فردوسی [illegible] آن را بین حمامی و فقاعی تقسیم کرد گویند سلطان بعد از اینکه این خبر را شنید سخت برآشفت و فردوسی را تهدید کرد فردوسی [illegible] و چون از غضب سلطان [illegible] از غزنه بیرون رفت و مدت شش ماه در دکان اسمعیل وراق پنهان شد و بعد از آن بطوس رفت نسخه شاهنامه را بطبرستان نزد سپهبد که نسبش از اولاد یزدگرد بود [illegible] و خواست شاهنامه را باسم وی بر گرداند او قبول نکرد و [illegible] در باره فردوسی [illegible] هجو سلطان را محو کند

عودت فردوسی بطوس — فردوسی پس از آنکه از طبرستان بطوس مراجعت کرد تا آخر این موقع [illegible] ایران [illegible] (۸۰) گذشته بود در نهایت فقر و تنگدستی [illegible]

چشم کم نور [illegible] بدین حال [illegible] سلطان [illegible] چنانکه [illegible] از ابیات اوست.

چو عمرم بنزدیک هشتاد شد — امیدم بیکباره بر باد شد

چو بر باد دادند رنج مرا — نبد حاصلی سی و پنج مرا

تا اینکه گوید: [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بعد از مراجعت فردوسی بطوس دیگر بهیچ وجه اطلاعی از حالات وی در دست نیست.

وفات فردوسی — وفات وی را باختلاف در ۴۱۱ تا ۴۱۶ نوشته‌اند گویند سلطان محمود از [illegible] فردوسی پشیمان شده و صله موعود را برای وی فرستاد و نوشته‌اند که هدیه وقتی به دروازه [illegible] طوس رسید که جنازه فردوسی از دروازه [illegible] بیرون میرفت واعظ متعصبی مانع از دفن فردوسی در قبرستان مسلمانان گردید ناچار جنازه وی را در [illegible] باغ خود دفن کردند قبر فردوسی تا اواخر قرن ۵ (۵۱۳) [illegible] ۱۲ روز در [illegible] گندم [illegible] شده است.

اوصاف شخصی او — فردوسی [illegible] در (۲۷) سالگی صاحب پسر شده که [illegible] در (۳۷) سالگی وفات کرده است. فردوسی دارای اخلاق مهذب و [illegible] چنانکه [illegible] دیده شده است و [illegible]

ولی زردشت دفاع نکرده ایراد از عقب برش رفته [illegible] ولی از عرب [illegible] مسعود و از ابراز کینه
نسبت به خانواده [illegible] (و بلخی) و تفسیر [illegible] تاریخ غالب از آنجا که ستاره معروف [illegible]

منظومهٔ یوسف زلیخا — تا این اواخر فردوسی را از شعرای فارسی بنام یوسف زلیخا را نیز به نظم آورده‌اند
که ابوالمؤید بلخی و دیگری بختیاری فردوسی نیز بخواهش موفق وزیر بهاءالدوله دیلمی این قصه را
به نظم آورده است شاید در حدود (۳۸۶) بعد دکتر اته با تمید بسیار از این نظم
[illegible] که غیر از فخر گرگانی از شعرای ایران کسی در این خصوص به پایه فردوسی نرسیده است.

شهرت فردوسی — شاهنامهٔ فردوسی در زمان خود شهرت زیادی پیدا نکرد ولی از آن تاریخ
تا کنون [illegible] این منظومه در دنیا علم ادبیات دنیا جهت و عرفان اهمیت آن دست
نکاسته و بلکه هر روز بقیمت خود افزوده است.

اشعار متفرقه فردوسی — از فردوسی پاره قطعات متفرقه در تذکره‌ها و جنگ‌ها موجود اگرچه
معتقد [illegible] [illegible] آنها از فردوسی بعید و حکمت گوید.

۷ تنت را بپوشم بهر [illegible]	[illegible]
یکی مرد بینی که [illegible]	دگر [illegible]
چنان دان که جاه برتری گوهر است	[illegible]
درخشنده شمع است این جان پاک	[illegible]
بجان بی گرامی تن خویشتن	چو [illegible]
تنت خانه دان باغ اندرون	[illegible]
فرو بسته زان خانه زنجیر [illegible]	[illegible] زنجیر دار
هر آنکس که شد دست زیر [illegible]	[illegible]

شب تاریک [illegible]

تو خانه تاریک و ویران باغ	چو افتد ستاره دبیر چراغ
[illegible]	[illegible]
[illegible] گیتی برآورده اند	[illegible] پرورده اند
۷ [illegible]	[illegible]

جنگ [illegible] ایرانیان و تورانیان —

چو گسترد خورشید دیبای زرد	[illegible]
[illegible] ز لشکر برآمد خروش	زمین آمد از نعل اسبان بجوش
سپاه اندر آمد ز هر سو گروه	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] سیاه	ببارید تیر اندر آن رزمگاه
چنان چون شب [illegible]	[illegible]
[illegible] اسپان [illegible]	[illegible]
ز بس کشته اندر آن رزمگاه	[illegible]
[illegible]	[illegible]
زمین [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
شب تیره را [illegible]	چو از چرخ گیتی [illegible]

از قطعات اوست:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم	ز گفتار تازی و از پهلوانی

بچندین هنر شصت و سه سال بودم   که توشه برم ز آشکار و نهانم
بجز حسرت و جز وبال گناهان   ندارم کنون از جوانی نشانم
بیاد جوانی همی مویه دارم   بدین بیت بوطاهر خسروانی
«جوانی من از کودکی یاد دارم   دریغا جوانی دریغا جوانی»

منوچهری : ابوالنجم احمد بن یعقوب («در بعضی نسخه‌ها قوص بن احمد نوشته‌اند») شصت‌کله متخلص بمنوچهری در اوایل حال از ندمای فلک المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بوده بعد از وفات وی بغزنه رفته و در مدح عنصری ملک الشعراء سلطان محمود غزنوی گفته و بواسطهٔ وی در دربار سلطان تقرب حاصل کرد. در موطن وی اختلاف کرده‌اند بعضی از بلخ و برخی از دامغانش میدانند و این بیت منوچهری مؤید قول اخیر است :

بسی تاج عزانیان هم بر من   بیاید منوچهری دامغانی

و در لقب او شصت‌کله دو قول است یکی گفته‌اند که بدان مشهور شده بواسطهٔ زیادی اغنام و احشام، و دیگری گفته‌اند که با خم گاوان و اغنام غیر شده یعنی وحشی که بنابراین قول شکلی در ذکر اوهام شبیه ترجمهٔ حال شاعر بسیار محدود و ناقص است و هیچگونه مأخذ صحیح در کیفیت زندگانی وی بدست نیامده است و هرچه گفته‌اند اساس و پایهٔ محکمی ندارد و گویا قصیده در ستایش مستغاثه میگوید لطفعلیخان آذر شرح حال این شاعر را که یکی از بزرگترین و منظم‌ترین شعرای ایران است • در چند کلمه بطرزی قلندرانه مینگارد ((اصلش از بلخ از شاگردان ابوالفرج سگزی و مداح سلطان محمود غزنوی بوده و دیوانش معلوم است))

داشته و چیزیکه بر آن علاوه که تازگی سخن و مدح کرده و ادبیات طرفش با عنصری است .

وفات (۴۴۰ یا ۴۳۲) اقوی اخیر صحیح‌تر بنظر میرسد (نوشته‌اند) . منوچهری تتبعات زیادی در

ادبیات عرب نموده و در آن فنون مهارت داشته چنانکه در تشبیب قصائد غالباً تتبع قصائد عرب کرده مقبولیت اشعار وی بواسطهٔ تشبیهات طبیعی است ، و در قدرت بیان منوچهری میان ادبای ایران اختلاف است بعضی اشعار او را در درجهٔ اول آمده‌اند اشعار شعرای متقدم ایران دانسته و در طرز خود مخترع و مبدع خیلی ملیح و شرقی و برا از شعرای درجهٔ اول در درجهٔ دوم سپرده‌اند منوچهری عشق مفرطی بمیگساری داشته و اشعار زیادی در تعریف شراب گفته است هم از دل برآمده است هرچند که بعضیها مضامین اخلاقی غیر از موضوع ادبیات است ولی جای تأسف است که شاعری مانند منوچهری که در سخنوری نظیر نداشته برگزیده‌ترین اشعار خود را وقف تعریف شراب نماید . منوچهری در مسمطات خود طرز مخصوصی ایجاد کرده از شعرای متقدم ایران کسی نتوانسته است که نظیر آنها را بگوید و از قصائد معروف او قصیدهٔ ذیل است که تشبیهات کنایه‌ای و در وصف برده و در نهایت بی تکلفی سروده است .

شبی گیسو فروهشته بدامن   پلاسین معجر و قیرینه گرزن
بکردار زن زنگی که هر شب   بزاید کودک بلغاری آن زن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت   وز آن فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک   چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه   دو چشم من بر او چون چشم بیژن
همی برگشت گرد قطب جدی   چو گرد بابزن مرغ مسمن .
بنات النعش گرد او همی گشت   چو اندر دست مرد چپ فلاخن .
دم عقرب بتابید از سر کوه   چنان چون چشم شاهین از نشیمن
یکی پیله است این سبز مهره   زده کردش نقط از آب روشن

نهاده پیش او چون چار خاطب | به پیش چار خاطب چار موذن
مرا در زیر ران اندر کمیتی | کشنده نی و سرکش نی و توسن
عنان بر گردن سرخش فکنده | چو دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چون بافته منبر بریشم | سمش چون ز آهن پولاد هاون
همی راندم فرس را من به تقریب | چو انگشتان مرد ارغنون زن .
سر از البرز بر زد قرص خورشید | چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن
بکردار چراغ نیم مرده | که هر ساعت فزون گردیش روغن
برآمد بادی از اقصای بابل | هبوبش خاره در و باره افکن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی | فرود آرد همی احجار صد من
ز روی بادیه برخاست گردی | که گیتی کرد همچون خز ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان | بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر | یکی ابر از ستیغ کوه قارن
چنان چون صد هزاران خرمن تر | که عمداً برزنی آتش بخرمن
بجستی هر زمان زان میغ برقی | که کردی گیتی تاریک روشن
چنان آهنگری کز کوره تنگ | شب تیره کشد رخشنده آهن
خروشی برکشیدی تند تندر | که کردی مردمان گوش چو سوزن
تو گفتی آسمان رویین هر زمانه | کمانش اندر و تیر پلادین
بغرّیدی زمانی اندر آن دشت | چو کره اندر فتادی زه کمون
تو گویی هر زمانه شه پیلی | بدرد لرزه زنجیر پیلان تن

فرو بارید باران از کرانه | چنان چون برگ گل بارد بگلشن
و یا اندر تموز ماه بارد | جراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هر سو | دوان و رنگ و پیچان و زمین کن .
چو هنگام عزائم زی معزّم | بتک خیزند ثعبانان ریمن
کنارش سیلهای کشت هانی | ز روی آسمان ابر مکمن
چو بر دارد ز پیش روی او تان | حجاب بارور دست برهمن .
پدید آمد هلال از جانب کوه | بسان زعفران آلوده مجمن .
چنان چون دو سر از هم بازکرده | ز زر مغربی دستاورنجن
و یا پیراهن نیلی که دارد | ز شعر زرد نیمی زه به دامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت | از او خیزد چو یاقوت بمعدن

فرخی سیستانی :

ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی در سیستان متولد شد پدر از ذکر هم مرتبه شاعری گذرانید و الصقد و شد که برای یکی از بزرگان دهقانان کند بنزد طرف . چغانیان رهسپار شد بخدمت ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی رسید و قصیده معروف داغگاه را (که از دو قصائد معروف است) از نظر او گذرانید سپس بخدمت سلطان محمود رسیده و در جزو شعرای وی قرار گرفت در حلاوت بیان و سلاست کلام و ایجاد معانی بکر و مضامین دلپسند ید طولی داشته گویند در درجه ای مقامی را دارد که متنبی در عرب قصائدش مانند غزلیات سعدی سهل و ممتنع است وفاتش (۴۲۹) اتفاق افتاده است . از قصائد اوست :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر | سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر
ملک سپاه برای بد که دیدم او | نمیده گوید بیار و عاجز و مضطر

چنان کز بود که هرگز کسی ز راه طراز | بسومنات بدان لشکر چنین لشکر

رهی که دیو درو گم شدی بوقت زوال | چو مرد کم بین در تنگنای بیشه وقت سحر

درازتر ز غم مستمند سوخته دل | کشیده‌تر ز شب دردمند خسته جگر

چو چشم شوخ بهم چشمه‌های آن بی‌آب | چو قول سفله بهم گشته‌های آن بد و بر

هوای آن دشت آن چو دوزخ | زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر

همه درخت میان درخت خارکش | نه خار بلکه سنان خدنگ و خنجر

نه مرد دستور آن کاندران نهادی پی | نه مرغ زار سر آن کاندران گذشتی پر

چو باد باره در آن بیشه پر حلد حیز بود | ستاکهای درختان بسبز فام گهر

گهر کیای هی پیش آمدی چو نوک خدنگ | گهر نمی پیش آمدی چو نوک تبر

بگوئی شب روز بر آمد از سر کوه | که بگوئی بر او بار گشت ابر

نماز پیشین انگشت خویش از دست | رهی ندیدی (دیدی) از حجاب دست و جبر

عجب‌تر آنکه ملک را ازین چنین گفتند | که اندرین ره مار و شر بود بیشتر

به شب چو خفته بود در سر آن دیار | رهی کند نفر خفته تا بر آید خور

چو خور بر آید و گرمی بهر خفته رسد | سبک نگردد ز آن خواب تا گه گشته

عسجدی مروزی: اسمش عبدالعزیز پسر منصور و مشهور به ترمذی و یا هروی و بعضی مروزی دانسته‌اند از اشعار او بجز از چند قطعه و یک قصیده چیزی دیگری در تذاکر الشعرا دیده نمیشود که گفته دیوانی داشته حاوی (۳۰۰۰) بیت مقداری از ابیات دست رس نیست قصیده را که در مدح سلطان محمود و تهنیت فتح سومنات گفته بنا بر معروف بعد از اوزنبار رسیده یافته است و از آن اشعار قلیلی که نزد ما موجود است معلوم میشود که

س ... متقدمی به دست وفاتش در (۴۳۲) اتفاق افتاده در تعریف آتش گوید:

آن آتشی که ز عنبر زاید | مر او را عنبر اکند روزنه

وز ابر چو سر برون کند آتش | چون ماه بر آسمان زند غژمن

ماندش او به بستدین ابری | زو قطره چکان چو زردگون ارزن

هر قطره‌ئ زرکزو جدا گردد | چون سیم فروفته به پرویزن

ماهی ز چرخ است چون بیاساید | از طوله ستارگان برده روشن

آنجیر کش از شاخ گسسته‌ای تو | وصفش بیکی بیت بشنو از من

چون برگ گل زرد و فرو کهنه | بربسته درکیسه‌ای پر ارزن

منشوری سمرقندی: اسمش ابوسعید احمد بن محمد از شعرای دوره سلطان محمود غزنوی است راجع ترجمهٔ حال او بیش از چند سطر عبارات پیچیده عوفی و یک سطر از رشید الدین وطواط چیزی در دست نیست رشید در حدائق السحر گوید که منشوری در صنعت ملون از صنایع لفظیه بدیع یعنی سه قصیده سفر کرده باشد بحر خفته شواهد بود از اشعارش بجز از یک قصیده چند بیت متفرقه چیزی دیده نشده است و اینچه ازین قصیده تفنن خفیده میشود است که یکی از شعرای تکلف بهم آمیخته در مدح سلطان محمود گوید:

کی دریا به سر آمد زمین در رشک و آب از زنر — سعق موج دیگی آتش به ابرانه کشیده سر

نشیب و فراز آنجا به پر رسته مرجان — فراز موج او هر سو بهم بر زهره ارزیر

نهنگ سنگ رویینش لیسایت در ده ازان پنهان — درات حج زنیش بیاقوت اندر آن معتبر

درخشنده ستاره او به رخ سبز و قمراو بیدل — چو برق از زمین بر دریا چو رعد از او بیگرد

فلک چو قصر مدور گشته بروی کنگره زرین — درخت‌ها برگی روشن چو قصر برده هر نگر

هو چشم باز ازرق شد زمین تا الا فاب — نقاب لب بردی از هنا کرش تندرو تر

لعاب ابر ایران و برآزمی و تیرسی اش — فلک دست سنی کمبو و کلکت از خزینه در

هوا رحم بین داد ازین پیاره وش گرده — زمین را تاج زرینی داد ازین پیاده رنگ آور

مه بود شب که چو نا جاه سر از خاک زمین برزد — مزه رنگ خورشیدی بشنیدم آزرده مگر

گهی چو نه عرعر زرینی هی برآرناه یارد — گهی چو سرو با قرینی هی باد برابر اندر

زمینی گود از عکس اش به دریا ورهی لولو — عقیقی بود ازو رنگ اش بگیره برهی اختر

زگرد همت خسرو برای نعمت زاد — یکی زرین فلک خیمه برآورده هی دیگر

یمین دولت عالی امین ملت و دولت — ابو القاسم ملک محمود کشوردار کشور در

اگر بر شاخ سیسنبر تابد گر هر تیغ او — برنگ روی رومی بروید شاخ سیسنبر

هست و تیغ و جام و جانب است از جهان دارانی — جهان کز نامه فتح نیاید هی رهبر

هست از ما بنشینه بین از کینه آهنی — بجام از بهر نوشیدن بجان اندرست بیمر

وله

چرا مرد و شد دهر بی هر گاه — ازیرا که چو او کرده شد آگاه

چرا معصفر بار شد تیره شب — ازیرا که شد بار ورز عفران.

چرا جان نمی جو رات نا تابش — ازیرا که شر آید سده ناگاه

چرا از وقار برتر است امر او — ازیرا که الفت برترست از کلاه

چرا تیغ مجد نا ید عدو سش — ازیرا که شر لذ رنگ بسیار شاه

چرا بی کراه است عمر نقب نی — ازیرا بود درگه بکیراه

بابا طاهر عریان همدانی — ترجمه حال این شاعر عارف و درویش مجذوب بسیار ناقص و محدود است در
تذکره‌ها اکر الشعرا و غیره و کتب تاریخ شرح مفصلی که مقرون به تاریخ زندگانی او باشد بطور اختصار از بعضی
پرده‌های (۶۲) برده آورده و نمیدانسته است و هر جا که اسمی از وی برده می‌شود باز از نقص و ابهام است
که تنها در اوصاف شخص مجهول الاحوال ذکر او بش قناعت شده است و این دو بیت از چند سطر کلمات کتب
دیگر اگر فرصت که جز از حدف وقت قارئین چیزی نداده از حقیقت دیده است از اهل همدان و فرزانه
است به دو اخلاص در هر که کتب مذکوره دو مقدمه‌ی بین الشعراء مشهور و ادیب جامع مجلس مقرون
ولی ابیات جمع متوازی را در نظر که اینها و شاید در باب تواریخ و در این حضرت ذیحق باشد و از آن
ترتیب و تمییز مقصود آنها بوده و شاید سطر باشد که تا چیزی برای قارئین در کلمات صحیح باشد اتفاق کنند
رحم رضی قیقاه مرتبت در واحد الماضی مرده انکه عزیز آنها و در شرح حال او ادامه بن یحیب
به نظامه که دعف او است دوام در سیقول و عاشق مقام کرده جانه آتش در دل آه فرزانه
به افروخته و بنیاد صبر او را سوخته بود و انکه بر دوست جوان ها جمع مشهور است و در بعضی زمستانه درگه
الهه در بیابانه برف نشسته و از گرمی ریاضات بکوه و صحرا بست ذراع اطراف وی بر فراز کده اخته
و آب بگو و دیگر نجوم دهم کشف کرده که بری بسبب سینه او از تغییر اهمیت کردیا و آب صحبت
عریانا را در دو تا نفس کم دوازه مقصود از دوست خمره فت نیست که از آنها مرقوم که و تنها در حضور
تاریخ حیات و رقیمت او و با تمیز سخن می‌رانیم.
مرآت و صاحب طرائق الحقائق وفات بابا را در سال (۱۴۱۰) نوشته که بالکل اشتباه
مورخ یکی به دو آن کتاب مرآت الادوار باشد و بطور تعجب که صاحب کتاب ... الصدور در صفحات سلطان طغرل باشد و نوشته و همدان نقل می‌کند بابا طاهر را که ش عرها
قطعه تاریخ ۱۴۳۰ ... نوشته است و شاید سال (۴۵۰) ... زنده باشد زیرا احوال

طهرال

قرن سوم که این مقالت در سال (۱۳۵۱) منتشر شده است در موقعیکه بار اول تیمور برادرش ابراهیم
اینیال همراه رفته بود و نیز از این قضیه اطلاع دیگری نیست تاریخ نگارانه در دست نداریم.
اشعار باباطاهر را نیز در ایران چاپ آوردن شده بود عبارت است از مجموعه چند دوبیتی و یک غزل که اول دفعه
در (۱۸۸۵) (کلوارات) (۵۶) دوبیتی و در سال (۱۹۰۸) – ۲۸ – دوبیتی از اشعار
باباطاهر پیدا کرده و منتشر نمود هر دو این نسخ خاطره باباطاهر نوشته باعبارت
است و ترجمه منظوم خانم الزابت کورتیس برنتون در سال (۱۹۰۲) در لندن چاپ
کرد و تنها نگارنده خانم کوچکی ورسته که در آن (۱۲۹) دوبیتی منسوب به باباطاهر با یک
غزل و (۲۱) بیتی مندرج است در سال گذشته آقای وحید دستگردی بدست آورده بیش از (۳۸۰)
دوبیتی و چند قطعه در آن سال که برادر انجمن رسانیده و خدمت بزرگی بادبیات ایران کرد.
دوبیتی های باباطاهر از اشعار برگزیده و برجسته است که کمتر نظیر آنها دیده شده و سوز نهانی
دارد و در دل خواننده از آن اشعار نمایان است.

تن محنت کشی دیرم خدایا　　　دل حسرت کشی دیرم خدایا

گاهی چنان است هم عشق شده و سوز و گداز در وجود او موج می‌زند که ناله بلبله را بگوش انسان نرسد

به جبر بنالم از سر سوز　　　به حق سحر ارزنا بیا بوینم
اگر از بهر گلی بنجوزه نالم　　　بزنم از بهر دل ارام شو و روز

گاهی بتی جمال محبوب غنچه نرفته دست گرفته دل بسته عاشق می‌نالد.

گلشن در زیر سایه برور　　　نهال قامتش نخل است نو بر
نسیم آن گلی چون سردی　　　چو بلبل ناله و فغانی بر آور

گاهی خوش حالی ناله نغمه که پر از کف آتش نهان در وجود او شعله می‌زند.

هرگل سرود بیا بانم شو و روز　　　سرشک از دیده باران شو و روز
نه تب دیرم نه جانم میکند درد　　　همیدانم که نالانم شو و روز

گاهی چنانچه صفحه عشق مستغرق حوش می‌شود که کلی خود را باخته و از آن محبوب میگوید.

اگر مستانه مستیم از ته ایمه　　　اگر بی پا و دستیم از ته ایمه
اگر گبریم و ترسا گر مسلمان　　　بهر ملت که هستیم از ته ایمه

و باید دانست که تغییر کلی در اشعار باباطاهر روی داده و هر کسی از آن معنی بیشتر القرناء
و در این جا برای نمونه یک دوبیتی اصل را از المعجم نقل کرده و محرف آن را ذکر میکنیم
تا حقیقت معلوم شود.

اگر کیمونی بچواری اچ کهتر سی　　　ور کشیمونی بزاری اچ کهتر سی
ارنی پیه دل نترسم اچ کی　　　ار که ما دل ته داری اچ کهتر سی

محرّف

کشیمان گر بزاری از که ترسی　　　برانی ار بخواری از که ترسی
مو با این پیه دل از کس نترسم　　　همه دل تو داری از که ترسی

و یک دوبیتی دیگری موجود است که تغییر دوبیتی را در اشعار دیگر او مخلوط شده.

سیل زلف بر رو ریته دیری　　　گل و سنبل هم آمیته داری
پریشان زلف انگریکی تا زلف　　　بهر تاری دلی آویته دیری

مدام دل پر آذر و دیده تر بی　　　هم عیشم بر از خون جگر بی
بوصلت زندگی دایم از ترک　　　تو را گر بر سر خاکم گذر بی

سوار قافلهٔ بی تو شیر دیریم / گناه رود به گرد اندر چیز دیریم

چو فردا زمانه زمانه خواهند / مو و درکف زمانه سر در مشت دیریم

در آن مرغ که آرام آشیانی . / سخن پیدا خشتی دلبر زمینی .

ای مردم که مو سیه پست داری . / نه هر که پست داری عاشق استی

به تو آسکن برشاه تو آیی / به ته تن امید بار بر آیی

به ته در کنج تنهائی شو و روز / نشینم تا که عمرم بر سر آیی

قطران تبریزی عضدی — از شعرای بزرگ و سرشناس به نظر قرن پنجم است در قصیده سرائی استاد و در تشبیب و تغزل ماهر و استاد است، به صنایع بدیعی ملزم است و در تمام و جزالت کلام و دارای مقام منیعی بوده چنانکه رشید الدین وطواط گوید: که من در عجم جز قطران را در شاعری مسلم میدارم و باقی را شاعر طبع میدانم از راه شعر نه از راه علم .

قوس نامه یکی از منظومات اوست که بنام **محمد بن امیر کیماج** والی بلخ گفته و چند مثنوی دیگر نیز دارد و از دیوانش اسامی چند نفر از امراء ممدوحش از اینقرار : منوچهر بن وهسودان ، ابوالخلیل ملک جعفر ، ابوالمظفر فضلون ، ابوالنصر بن وهسودان مملان ، ابومنصور وهسودان ، کیا ابوالحسن مرزبان ، و ابودلف وغیره .

الملک [illegible] وی از اولاد مرزبان بن سالار دیلمی باشد (۳۰۳ ـ ۳۴۶) و در زلزلهٔ تبریز که در (۴۳۴) اتفاق افتاد قطران حضور داشته و قصیده در آن خصوص گفته است . وفاتش بعد از (۴۶۵ ـ ۴۸۵) تذکره نویسان قسمتی از اشعار قطران را به بعضی نام رودکی نوشته اند و علت این اشتباه ازین روی بوده است که ممدوح وی ابوالنصر مملان را بممدوح رودکی ابونصر سامانی یکی دانسته اند از قصاید است

که در زلزلهٔ تبریز گفته است .

بود محال مرا داشتن امید محال / بعمر خویش که باشد همیشه بر یک حال

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز / به ایمنی و به مال و به نیکوئی و جمال

خدا به مردم تبریز برفکند بلا / چنان نشست پی شهر بر [illegible] زوال

فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز / رمال ریگ و دره و کوه گشت رمال

دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات / دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال

بسا سرای که بامش همی بسود فلک / بسا درخت که شاخش همی بسود هلال

از آن درخت نمانده کنون مگر آثار / از آن سرای نمانده کنون مگر اطلال

کسی که رسته شد از موی گشته بود چو موی / کسی که جسته بد از ناله مانده بود چو نال

ـ تمام شد جزوهٔ تاریخ شعر امسال ـ

ـ چهارم ادبی ـ

[illegible]

ادبیات

کلمه ادب در تحت تأثیر انقلابات اجتماعی چندین بار دگرگون شده است . در دوره اول قبل از اسلام در مورد دعوت استعمال میشد . صاحب لسان العرب[1] می نویسد : الادب الذی یتأدب به الادیب من الناس، سمی ادباً لانه یأدب الناس الی المحامد و ینهاهم عن المقابح و اصل الادب الدعاء و منه قیل للصنیع یدعی الیه الناس مدعاة و مأدبة . اُدبه و مأدُبه و مأدَبه طعامی را گویند که در عروسی ها میدادند . صخر در توصیف عقاب گوید : کأن قلوب الطیر فی قعر عشها نوی القسب ملقی عند بعض المآدب

و اما معنای آدب باز بمعنی دعوت بطعام است چنانکه طرفه[2] گوید :

نحن فی المشتاة ندعو الجفلی لا تری الآدب فینا ینتقر

باز در لسان العرب حدیثی از ابن مسعود ذکر شده است که : ان هذا القرآن مأدبة الله فی الارض فتعلموا من مأدبته . یعنی مدعاته .

---

(۱) ابو الفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور الافریقی المصری الانصاری الخزرجی . متوفی در سال ۷۱۱ .

(۲) طرفه بن العبد از قبیله بکر و از شعرای معروف عرب است ، او صاحب معلقه بوده در ۵۵۰ میلادی وفات کرده است .

عش : آشیانه مرغ . نوی جمع نواة یعنی هسته خرما . قسب خرمای خشک

جفلی - دعوت عمومی است چنانکه نقری دعوت خصوصی است از لسان و فرهنگ

در صدر اسلام کلمه ادب با اخلاق پسندیده و صفات پسندیده و اخلاق حسنه چنانکه در حدیث آمده است : ادبنی ربی فاحسن تأدیبی . ازکی بالادب حقک فنعم العون الادب . خیر ما ورث الآباء لابنائهم الادب . سنت که مشتمل بر ذکر ادب در احادیث زیاده با اخلاق حسنه است صاحب مجمع البحرین بصراحت تصریح کرده است .

و در پایان دوره اول بنی امیه کلمه ادب معنائی پیدا کرد که بر هر علم و معرفت فنی که ملازمت احوال و علوم و دیگری بود اطلاق میشد (چنانکه در زمان ... و اطلاق در پایان عرب یکی از بهترین صفات تمایل بود و هر اداره و هر صنف افراد بکار میبردند و هر کس بخلاف این صحیح حرکت میکند بی انداز و بی بهره و طرف نفرت عموم واقع میشد اخلاق کلمه ادب با کلمه اخلاق مترادف است و شعرای آن عصر نیز در اشعار خود مردم را بطرف فضائل اخلاقی دعوت میکردند .

چون مبانی دین اسلام تهذیب اخلاق و تزکیه باطن بود چنانکه حضرت رسول میفرماید : بعثت لاتمم مکارم الاخلاق . دعاة اسلام همواره مردم را بطرف اخلاق دعوت میکردند که کلمه ادب را بطرف خود فرا خوانده معنی مجموع صفات پسندیده .

در زمان خلافت بنی امیه بعضی از مشایخ را «مؤدب» می‌گفتند . این عنوان
در دوره اول کلمه ادب دستوری بود . زیرا آنکه مؤدب از نیروی کوششی از اقسام سخن
محبوب بود یک سنای عمر هم به دل خود محدود کرد . بعد از آن در حقیقت کلمه مؤدب به
بازپرست خود را فرود ~~...~~ برای تعلیم ادب برگزار بیت تحقیقات آن عصر
~~...~~ بعضی از شعر، لغت، انساب، اخبار، و غیره
در عصر اول بنای علم ادب هم لغت نیز معمول بود . در همان عبارت
این عبارت در خصوص صعصعة بن صوحان (۱) پس از آنکه از وی با مطالب
راجع به شیعه و خراسان و ایام جاهلیت عرب سؤال کرده جواب‌های وافی شنید .
گفت : یا بن صوحان انت باقر علم العرب .

در عصر دوم چون حدود علم الادب تا اندازه معلوم گردید عبدالملک ادبا عنوان
مؤدبین معلمین شد و نیز او زنندگان اطلاق می‌شد در حقیقت تا اواسط قرن
سوم محفوظ بود . چون مؤدبین بیشتر خدمت و تعلیم را برای خود حرفه اتخاذ کرده
بعدا مورد طعن حرفة الادب اقل الادب واقع شدند و اول کلمه معلم و غیره عبارت
شد ... ... بود .

(۱) صعصعة بن صوحان یکی از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود . و در جنگ صفین نیز
حاضر خدمت بود و در زمان معاویه وفات کرده است (... الاعلام) .

[illegible]

در عصر دوم شعرا صنعت ادب را با تمام معنی حرفه خود قرار داده و به جای عنوان مؤدب را
در انتخابات تخصیص ... . هر کس ... تنها ... ، تخصیص دوره‌های
تخصص بیشتر به ... ... از ... ... برای ... ... دارای
بود . ابن بسام شرقی در ۳۰۳ که یکی از ... رفقای خود را ... مؤدب
که ... ... بود که ... خود ... در مرثیه عبدالله بن معتز (۱)
چنین گفته است : ... فی بیت ... ... فی الشعر والادب
... ولایت فتنقصه . ... (حرفة الادب)
از این تاریخ ادب تا ... قرن ... نادرست گردید و در اواسط
قرن چهارم لفظ ادبا منحصر شد و بعد از آن ... ~~...~~
دیده است ~~...~~ که کلمه مؤدب
... را اطلاق می‌کند که ... و ... را ترجیح ... و معلم ادبا را
که ... اطفال ... تدریس ... می‌دادند . ... بود
... روزی ... ... گفتند
... ... تا ... برای
... که هر کدام ... ... چون ... ...
گردد گفت ... مردم ... کدام ... ...
... ...

(۱) عبدالله بن معتز بن متوکل از فضلا و شاعر ادبا بود و چندین کتاب تألیف کرده
که مشهورترین آنها راجع به بدیع است . در سال ۲۹۶ در فتنه ... به خلافت ...
نشسته ... ... یک شب در روز هم خلافت ... ... از طرف مقتدر ... کشته
کرده‌اند .

و علم ادب در بدو وهله بمجموع علوم عربی اطلاق میگردید و برای علم ادب ده علم
شمرده بودند که را در فن اصول و دیگر را در فن فروع گفته‌اند. و مقصود از دانستن
این علوم آنکه شخص هم ادب گرفته در کلمات منظوم و منثور قدرت و تمکن حاصل
کند، و منظور از این ادراک دقایق قرآن و احادیث و استخراج احکام
دینیه بوده. و باز تا اواخر قرن [illegible] همه تعلیمات علم ادب بطوریکه امروز
معمول است معین نبود. آنکه در ادبیات نظام [illegible] در مدرسه نظامیه [illegible]
و خطیب تبریزی و [illegible] ابن الانباری [illegible] ملقب شدند. ~~تقسیم اصلی~~
نا برآنکه این ادبا در طبقات [illegible] بر تنوع علم الادب از طرف
مدرسین بزرگ رسمی گردیده است.

پس از ورقش این مقدمه که مختصر اطلاعی راجع بطور رسمی کلمه ادب بدست آمد
میگوئیم: ادبیات جمع ادبیه است منسوب بادب و اصطلاح آن بجای
علم ادب از اصطلاحات ادبای قرن اخیر است و کلمه ادب در لغت
بمعنی دعوت و خوراک و دو معنی دیگر ظرافت است

و در اصطلاح قدما: عبارات مختلفه تعریف شده است که قبل از آن و در طول
تطورات ادب هم گفته شد، با وجود اختلاف تعبیرات اکثر آنها نزدیک
بیک مفهوم میگردد که مثلاً اختلاف در معنی مرجوح است.
اینک چند از اقوال متقدمین در معنی اصطلاحی ادب ذکر میکنیم :

۱ ادب عبارت از حسن احوال در قیام و قعود و حسن اخلاق و اجتماع خصال حمیده.
۲ ادب عبارت از ریاضت محموده است که انسان را بفضیلتی آراسته کند.
۳ ادب ملکه‌ایست که انسان را از هر ناشایستی محافظت میکند.
۴ جرجانی گوید: ادب در لغت بمعنی حسن اخلاق و نیکوکاری است و اطلاق آن
بر علوم عربیه از مولدات اسلام است.
۴ ادب در نزد اهل شرع عبارت از ورع است و در نزد اهل حکمت صیانت نفس
۵ - ادب عبارت از مردمی است و از روی صدق و [illegible] با حقایق
۶ - اهل تحقیق گویند ادب عبارت از تبدیل اخیار با اختیار :
ادب [illegible] عبارت از [illegible] است نیز خاک شدن [illegible] است
۷ - و در تعریفات جرجانی [illegible] و بهترین تعریف شده است که ادب عبارت
از معرفت آنچه که بواسطه آن از تمام خطایا احتراز شود.

ادب بر دو گونه است طبعی و کسبی :

رودکی

آیا رودکی ناسین لو بر و ادر شعار من از ناشه چه‌چیزی دروشد

۱- در حاشیه فرهنگ اسدی نخجوانی در لغت کوری کوید کوری بطر و دوست دیدن

چون کوران رودکی کوید :

کوری گیرم و باده گیرم و بویم شاد   بوسه دهم بر دو بن برنژاد

۲- پوپکی دیدم بحوالی سرخس   بانگک بر برده بابر اندرا

چادرکی دیدم رنگین برو   رنگ بسی گونه بران چادرا

فرهنگ آای در لغت پوپک

مهستی

صاحب آتشکده در ذیل احوال مختصر جوهری زرگر ترمذی داستان امیر احمد و مهستی را او نقل کرده است.

صاحب ~~آتشکده~~ تذکره روشن نیز در ضمن شرح حال جوهری تبریزی داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده است گویند که تبع هم بزرگان نظر اند ایشان را ... بوده والله اعلم

